از سرگردانی تا رستگاری

نوشتهٔ : کیدی آلن

چاپ هشتم

سال ۱۹۸۸ میلادی



باهتمام

فهرست مطالب :

3

صفحه

صفحه

فصل اول

معنی گناه

« زیرا که از درون دل انسان صادر میشود خیالات بد ، زنا ، قتل ، دزدی ، طمع ، خباثت ، مکر وشهوت پرستی وچشم بد ، کفر و غرور و جهالت . تمامی این چیزهای بد از درون صادر میشود و آدم را ناپاك میگرداند - انجیل مرقس ۷ : ۲۱-۲۳»

در این عمر کوتاهی که ما داریم ، بین مسائلی که با آنها مواجه میشویم ، هیچ مسئله‌ای نیست که از مسئلهٔ گناه مهمتر باشد . علت این اهمیت همانا شیاع عالمگیر آن و مظاهر مختلفه و گوناگون آن و وخامت نتایج مخرب آن و نفوذ استواری است که پیوسته در ما دارد. بحث کردن در پیرامون گناه ، یك بحث ناخوش‌آیندی است و همه میل داریم که از این مبحث درگذریم و آن را نادیده بگیریم . با وجود این از نظر اهمیت حیاتی که دارد باید با آن مقابله کنیم و روبه‌رو شویم . گناه چیست و نتایج آن کدام است ؟ آیا برای انسان امکان پذیر است که از قید اسارت گناه برهد و بر آن غلبه جوید و پیروز شود ؟ اگر چنین باشد این کار چگونه امکان پذیر است و علاج

آن چیست ؟ این کتاب بــرای همین نوشته شده که به این پرسشها پاسخ دهد .

۱ـ گناه چیست

بهتر است مطلب را با این سؤال شروع کنیم که گناه چیست ؟ برای گناه تعبیرات و کلمات مختلفی وجود دارد .

خطا، اشتباه، تخلف، تبهکاری وهریك از اینهامفهوم بخصوصی دارد . اگر از یـك دستهٔ مــردم درخواست کنیم کــه معنی گناه را توضیح دهند ، باید منتظر توضیحات وجوابهای مختلفی باشیم . یکی خواهدگفت گناه یعنی ارتکاب کار بد، دیگری میگویدگناه یعنی سرکشی از احکام وجدان ، سومی میگوید یعنی شکستن شرایع الهــی و آن دیگری سرکشی بر علیه خدا. تمام اینها توضیحات و تعریفهای خوبی هست . کلمه‌ای که به زبان اصلی یونانی در کتاب عهد جدید به‌کار رفته معنیش اینست: «نزدن به‌هدف.» این تعبیر، تیراندازی را مینمایاند که میخواهد نشانه‌ای بگیرد ولی تیر او بجای اینکه به نشانه بخورد ، به‌بالاً یا پائین یا راست و یا چپ آن اصابت میکند. در زبان فارسی ما برای بیان این حالت ، عبارت «خطا رفتن» را به‌کار میبریم . بنابر این، خطا تعبیر دیگری است برای گناه .

یکی از افسانه‌های تاریخ سوئیس عبارت است از داستان ویلیام تل ، یکی از قهرمانانی کــه در فن تیراندازی سرآمد همه محسوب میشد . در آن زمان در یکی از ایالات آن کشور یك حکمران خارجی حکومت میکرد که مردی بود متعدی و حاکمی ظالم . وی از مردم

آن ایالت خواهان تسلیم و اطاعت محض بود وحتی در این قسمت به قدری افراط کرد که کلاهی را بر سر مناره‌ای در وسط شهر التدروف قرار داد و به مردم امر کرد که هنگام عبور در مقابل آن تعظیم کنند ولی ویلیام تل از انجام این امر سر باز زد. حاکم چون از مهارت تیر اندازی او آگاهی داشت، وی را احضار کرد و امر کرد تا تیر و کمان خود و همچنین پسر خود را که کودکی خرد سال بود با خود بیاورد. آنگاه بچه را چند قدم دور از پدر نگاه داشت وسیبی بر سر او گذاشت و به پدر امر کرد که سیب را با تیر بزند و اگر تیر به سیب اصابت نکند، حیات تل در خطر مرگ باشد. پدر با زحمت و اندوه فراوان سیب را بر روی سر پسر خود نشانه گرفت و با تیرآن را از وسط به دو نیم کرد. اما اگر تیر به خطا میرفت، حیات پدر قطع و اعدام میگردید و اگر اندکی پائین‌تر میخورد، پسر کشته میشدولی با اصابت تیر به هدف، هم پدر و هم پسر هردو نجات یافتند.

در عالم روحانی هم ما هدفهائی داریم که باید آنها را نشانه کنیم و وظائفی داریم که باید انجام دهیم. مدارج اخلاقی داریم که باید به آنها برسیم و کمال مطلوبهائی داریم که باید آنها را تحصیل کنیم. رفتار ما به منزلهٔ همان تیر است که اگر این تیر به هدف اصابت ننماید پس ما مرتکب گناه میشویم. در حقیقت گناه عبارت است از «خطا رفتن نشانه.» در این ایام و جنگهای نوین که توپها میتوانند تا مسافت چندین فرسخ گلوله‌های خیلی بزرگ و سنگین و مهیب پرتاب کنند، دقت در نشانه‌گیری دارای اهمیت میباشد. ممکن است

معنی و نتیجهٔ آن قضاوت بین فتح و ظفر یا شکست باشد. وقتی که یك تیر به هدف اصلی اصابت نکند، مفهوم آن چیست؟ نشانه گیری توپ، کج و معوج و نادرست میباشد. به همین نحو، گناه ناراستی و نادرستی در زندگی ما باعث میشود که اعمال ما از خطی که صحیح و درست است منحرف گردد.

هدفهائی که ما در زندگی روحانی نشانه‌گیری مینمائیم کدام است؟ بعضی جواب خواهند داد: شریعت الهی. دیگران میگویند، تعلیمات مسیح. باز دیگران، پیروی احکام وجدان. هر چه باشد، منشاء و سرچشمهٔ همه خداست. فکری که در بارهٔ گناه میکنیم وابسته به آنست که در بارهٔ خدا چه نظری داریم. اگر خدا را وجودی منتقم بدانیم پس به این نتیجه میرسیم که انتقامجوئی گناه نیست. اگر عقیدهٔ ما این باشد که خدا بعضی از مردم را گمراه میسازد پس خدعه و فریب هم گناه نیست. اگر فکر و عقیدهٔ ما این باشد که خدا کسانیرا که او را دوست دارند محبت مینماید و از کسانیکه او را نفرت میدارند، متنفر است پس همین روش سرمشق و نمونه‌ای برای ما خواهد بود. اگر از طرف دیگر معتقد باشیم که خدا به تمام مردم محبت میورزد حتی کسانیرا که از او نفرت میکنند و از او سر ـ میپیچند پس همین روش، مطلوب ما خواهد بود. خلاصه آنکه هدف ما اخلاق و مشخصات الهی است. آنچه بر خلاف آن باشد همان گناه است. گناه عبارت است از نداشتن هم‌آهنگی با خدا. من نمیدانم عقیده و نظر شما در بارهٔ خدا چیست و چگونه است ولی آنچه را که

خود در بارهٔ اخلاق و صفات خدا عقیده دارم در فصلهای آینده برای شما شرح خواهم داد . ولی مفهومی که ما از اخلاق خدا درك میکنیم هرچه باشدکمال مطلوب ما و هدف ما همانست . اگر از وصول به‌آن کمال مطلوب و هدف قصور بورزیم ، گناه کرده‌ایم . بنا بر این گناه یعنی نداشتن هم‌آهنگی با خدا ، سرپیچی از او و مخالفت با ارادهٔ اوست .

۲ـ سرچشمهٔ گناه

گناه از کجا میآید ؟ در جواب این سؤال بحثها و گفت و گوهای زیادی به میان آمده است که گناه چگونه داخل این جهان گردید ؟ این پرسشی است که مردم نموده‌اند : آیا مسئولیت گناه ، متوجه خداست ؟ آیا گناهکار ، شیطان است ؟ آیا آدم مسئولیت دارد که بارگناه را بر دوش بشر فرود آورده است؟ در پیرامون این مسائل چه بحثهای بی‌ثمری که به‌میان‌آمده و چه گفت وگوهائیکه شده است! عیسی هیچگاه این مسائل را مورد نظر و مطالعه قرار نداد . وی این مسائل را برای فلاسفه بازگذاشت تا درپیرامون‌آن اندیشه نمایند. آنچه که وی به ما فرموده عبارت است از سرچشمهٔ آنی گناه . وی در آیه‌ای که در صدر این فصل ذکر شده میفرماید که گناه از قلب انسان سرچشمه میگیرد زیرا که از درون دل انسان صادر میشود خیالات بد و زنا و فسق و قتل و دزدی وطمع و خباثت و مکر و شهوت پرستی و چشم بد و کفر و غرور و جهالت . تمامی این چیزهای بد از درون

صادر میشود و آدم را ناپاك میگرداند ـ انجیل مرقس ۷ : ۲۱–۲۳

یهودیان بر عیسی خرده میگرفتند زیرا که شاگردانش قبل از غذا خوردن ، دستهای خود را نمی‌شستند و میگفتند ممکن است پیش از غذا خوردن بدون اینکه خودشان بدانند ، دستشان به چیز ناپاکی خورده است و بنا بر این غذایشان نجس میشود . ولی عیسی این خرده‌گیریها را با یکی از تعلیمات بزرگ خود پاسخ گفت و فرمود : « هیچ چیز نیست که از بیرون آدم داخل اوگشته بتواند او را نجس سازد بلکه آنچه از درونش صادر شودآنست که آدم را ناپاك میسازد زیرا که از درون انسان صادر میشود ـ انجیل مرقس ۷ : ۱۵–۲۱ »

یکی از بزرگترین اعمال خدا آنست که بنی نوع بشر را با نیروی اراده خلق فرمود ، یعنی نیروئی که میتواند خوبی یا بدی را برگزینند . در هر مورد که این قوه را به کار بریم و بجای خیر و نیکی ، بدی را انتخاب نمائیم از همانجا گناه ناشی میشود ـ یعقوب ۱ : ۱۳ – ۱۵

به عبارت دیگر باید گفت امیال غلط و بد ، منتهی به انتخاب بدی و شرارت میگردد و انتخاب بدی منتج به گناه میشود . انتخاب غلط از آنرو صورت پذیر میشودکه عیب و نقص در قلوب ما وجود دارد . عیسی موضوع را با این مثل توضیح میدهد که میفرماید : « درخت نیکو میوهٔ نیکو میآورد و درخت بد میوهٔ بد ـ انجیل متی ۷ : ۱۷ »

به یاد میآورم درخت سیبی را که در باغچهٔ خانهٔ ما در زمان

کودکی من روئیده بود . هر سال که میگذشت ثمرهٔ این درخت مانند سال پیش تلخ بود و هیچگاه ایـن درخـت ، سیب شیرین یا ترش بار نیاورد بلکه همیشه سیبهای آن درخت تلخ بود تا اینکه بالاخره آنرا از بیخ بریدیم ! چرا این درخت هر سال مرتباً میوهٔ تلخ بار می‌آورد؟ زیرا در خود درخت مادهٔ تلخی وجـود داشت و تلخی از درون آن بیرون می‌آمد . در مورد گناه هم همینطور است . گناه دشمنی نیست که از خارج ، انسان را در معرض تاخت و تاز قرار دهد بلکه چیزی است که از درون تراوش میکند زیرا خود قلب ، بد و شریر است . هنگامیکه آلمان نروژ را در زیر سلطه و اقتدار خود در آورد ، دنیا از سرعت و سهولت این فتح و غلبه دچار اعجاب و شگفتی گردید ولی بعدها علت آن واضح و روشن شد . خیانت و ناراستی در داخل نروژ بود که منتهی به تسخیر سریع آن گردید . بنا بر این آنچه ما را به انتخاب بدی میکشاند و منجر به گناه میگردد ، همانا امیال بد و ناشایست در درون قلبهای ماست .

۳ـ گناه و گناهان

اینك باید توجه کرد که فکر گناه منجر به گناهان مخصوص میگردد ! قبلاً گفته شد کـه گناه یعنی فقدان هـم‌آهنگی بـا خدا و مخالفت با ارادهٔ خدا؛ کژی و ناراستی مطلوبهای ما در زندگی وغلط بودن تمایلات ما . همین کژی و ناراستی قلب ماست و این تمایلات غلط است که منجر به‌گناهان بخصوصی میگردد . در آیات مندرجه

در صدر این فصل ، عیسی دوازده فقــره از این گناهان را ذکر میکند از قبیل : « خیالات بد ، زنا ، فسق ، قتل ، دزدی ، طمع ، خباثت ، مکر ، شهــوت پرستی ، چشم بــد ، کفر و غــرور ـ انجیل مرقس ۷ : ۲۱-۲۲ »

اول ، قلب ناپاك و کژ وجود دارد ! قبل از آن از قلب ، افکار ناپاك خارج میگردد و پس از آن ، این افکار منجر به اعمال شرارت آمیز میگردد ! اینست تعالیــم عیسی . مــا اعمال شرارت آمیز را می‌بینیم از قبیل : قتل ، زنا ، دزدی و به این اندیشه می‌افتیم که چقدر بد و ناپاك میباشد ولی عیسی به ما تعلیم میدهد که این اعمال شریرانه از افکار بد و خیال بــد سرچشمه میگیرد و اعمال و افکار در اصــل و جوهر خود یکی هستند . « شنیده‌اید که به اولین گفته شده است قتل مکن و هر که قتل کند سزاوار حکم باشد ؟ لیکن من به شما میگویم هر که به برادر خود بی‌سبب خشم‌گیرد، مستوجب حکم باشد ـ انجیل متی ۵ : ۲۱ و ۲۲ »

عیسی میفرماید : نه‌تنها قتل ، گناهی بزرگ است بلکه احساس غضب و تنفر کــه باعث تولید عمل قتل میشود به خودی خود گناه است. هیچ انسانی اول به وجود نیامده تا اینکه قتل کند و قاتل باشد . ابتدا شخص نسبت به‌یکنفر خشمگین میشود و احساس خشم ، منجر به تنفر و انزجــار میگردد . شخص این احساسات را در درون خود میپروراند تا اینکه حس انتقامجوئی در دل او تولید میشود ، آنگاه به‌وسیلهٔ قتل و آدم‌کشی انتقام میگیرد . نفرت و آدم‌کشی در اصل یکی

هستند ، همانطور کــه تخم و نبات در ذات و جوهر وحدت دارند .
« شنیده‌اید کــه بــه اولین گفته شده است زنا مکن ؟ لیکن من به شما میگویم هرکس به زنی نظر شهوت اندازد ، هماندم در دل خود با او زنا کرده است ــ انجیل متی ۵ : ۲۷ و ۲۸ »

عیسی میفرماید که زنا و شهوت در اصل یکی هستند . هیچ آدمی در آغاز کار خــود برای زانی بودن مهیا نشده است بلکه اول افکار ناپسند و هوای نفسانی بر او هجوم آورده . این افکار و هوسها در درون دل او پرورده شده و بالاخره منجر به‌عمل زنا گردیده است. به همان نحو ، حسادت سرانجام به دزدی و همچنین غرور بالاخره به خودنمائی منجر میشود . چون افکار و تمایلات و اعمال در اصل و جوهر یکی هستند ، پس امیال غلط و افکار و تمایلات شرارت آمیز و سپس عمل گناه نتیجهٔ آنهاست . اینست شجره‌نامهٔ گناه ! مادام که قلب شخصی کژ و ناراست و شرور باشد ، اعمال او نیز همه کژ و شرارت‌آمیز است. از اینرو اگر همانگونه که خدا ما را میبیند ما خود را ببینیم، نباید فقط ناظر و مراقب اعمال بیرونی وظاهری خود باشیم بلکه باید به همان اندازه به اعماق قلوب خود توجه کنیم .

۴ــ گناهان بزرگ و کوچك

سؤالی که غالباً ورد زبان میباشد اینست که‌کدام یك از گناهان بدترین آنهاست ؟ من این پرسش را دوست نمیدارم زیرا در ماوراء این پرسش غالباً این فکر نهفته است کــه اگر کسی از گناهان کبیره

احتراز کرد ، نباید در بارهٔ گناهان صغیره دغدغه‌ای به خود راه دهد!
وقتی ما به نحوهٔ عمل حکومتها مینگریم ، مشاهده میکنیم که برخی از گناهان ازقبیل قتل درخور مجازات اعدام هستند. بعضی مانند دزدی مستلزم حبس و زنـدان میباشند و بـرخی از قبیل دروغگوئی هیچ مجازاتی ندارند . از اینرو خیلی طبیعی است که شخصی فکر کند هر گناهی که مستوجب شدیدترین عقوبت از طـرف دولت باشد همانا بدترین گناهان است. در نتیجه انسان گناهان را به دو دستهٔ مجزا تقسیم نموده است : گناهان کبیره و گناهان صغیره . گناهان کبیره عبارتند از قتل ، دزدی ، زنا و امثال آنها و گناهان صغیره عبارتند از دروغ ، نا راستی ، حسادت ، غرور و امثال آنها . این گونه تقسیم‌بندی برای دولت صحیح و ضروری است زیرا بعضی از گناهان ، زیان بیشتری متوجه دیگران میسازد ومجازات معینه تناسب دارد بامیزان زیانی که از گناه ناشی میشود . ولی برای شما و ما خیلی خطرناك است که گناهان را بدین نحو تقسیم‌بندی نمائیم . بـرای چه این تقسیم‌بندی خطرناك است؟ زیرا در وهلهٔ اول به مجرد اینکه ماگناهان را به‌دو دستهٔ بزرگ و کوچك تقسیم کردیم ، خودمان را اینطور فریب میدهیم که گناهان صغیره دارای اهمیت زیادی نمی‌باشند و اگر ما مرتکب آنها بشویم ، زیان مختصری متوجه ما میگردد ! مرحلهٔ دوم خیلی خطرناك است که بعضی گناهان را صغیر وبعضی را کبیر بدانیم زیرا خود راگمراه کرده و فریب میدهیم به اینکه تمام گناهان مرتکبه ، از زمرهٔ گناهان کوچك هستند ! اگر شما از یکنفر میخواره و دائم‌الخمر بخواهید که یکی از

13

گناهان کبیره را برای شما نام ببرد، شاید به شما جواب دهد : دزدی ! ازیك دزد بپرسید خواهدگفت : زنا ! از یك زنا کار بپرسید خواهد گفت : قتل ! از یکنفر قاتل بپرسید خواهدگفت : بت پرستی! هر کس گناهی را کبیره میداند که خودش مرتکب آن نمیگردد ولی اگر از خدا بپرسید که گناه کبیره کدام است و گناه صغیره کـدام ، وی به شما جواب خواهد فرمود چیزی که بتوان آنرا گناه کوچك بهشمار آورد، وجود ندارد. تمام گناهان، بزرگ و همه مهم وهمه ویران کننده هست. برای ویلیام تل چه تفاوت داشت اگر تیر او یك سانتیمتر یا یك متر به خطا میرفت و بهدف اصابت نمیکرد؟ در هرحال با کوچکترین خطا زندگانی او به هدر میرفت .

من میخواهم در اینجا یکی از گناهان را که در نظر اکثر مردم جزء گناهان صغیره است یعنی دروغ را مورد بحث و موشکافی قـرار دهم . این اشخاص در مقام دفاع از فکر و عقیدهٔ خودشان مبنی برغیر مهم بودن دروغگوئی چنین استدلال میکنند : هر کس دروغ میگوید ! آدم اگر بخواهد در دنیا پیشرفت کند ، مجبور است دروغ بگوید ! آیا شیخ سعدی نگفت که دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز است ! ولی عیسی هیچگاه به ما چنین تعلیمی نداده . اگر یك نـوع دروغ جایز باشد پس هیچ بیجا نیست که خدا هـم دروغی بگوید . اگر پیش خـود قیاس کنید که خدا دروغـی بگوید مثل دروغی که مصلحت اندیشان میگویند ، در آنصورت چه‌خواهد شد ؟ معلوم است که انسان دیگر به او اعتقاد نخواهد داشت و اعتماد بشر بـه او برای

همیشه متزلزل خواهد گردید . از او روگردان شده به‌طرف کفر و بیدینی خواهند رفت و اساس وبنیان حیات درهم شکسته خواهد شد. خوب ، اگر ما چنین تصوری را در بارهٔ دروغی که از خدا شنیده بنمائیم ، چه خیال میکنیم؟ وقتی چنین دروغی از ما شنیده شود او در بارهٔ ما چه فکر میکند وچگونه قضاوت خواهدکرد ؟

برای پیدا کردن جواب این سؤال باید به کلام خدا نگاه کنیم . در کتاب مقدس چنین نوشته شده : « لبهای دروغگو نزد خداوند مکروه است ـ امثال سلیمان ۱۲ : ۲۲ » لفظ مکروه درجاهای دیگر کتاب مقدس در مورد بتها ، در مورد قربانی اطفال و در مورد مزد فواحش هم به‌کار برده میشود . هر اسم و عنوانی که مایل باشید برای دروغ قائل شوید مثل تقیه ، حکمت و مصلحت‌آمیز . دروغ در هر حال دروغ است و خدا از آن نفرت دارد .

در کتاب مکاشفات در قسمت آخر کتاب مقدس تصویر زیبائی از آسمان با تمام جلال و شوکت آن کشیده شده و در آنجا سه‌بار به طور مجزا توضیح داده شده که دروغ‌گویان اجازه ندارند داخل آنجا شده و از مواهب آن متمتع گردند ، بلکه باید به اتفاق اشخاص قاتل و بت پرستان دربیرون بمانند ـ مکاشفات ۲۱ : ۸ و۲۸ و ۲۲:۱۵.
در این صورت آیا کسی جرئت دارد که بگوید دروغ گفتن گناه کوچکی است و اهمیت آن ناچیز است ؟ من داستان کشتی بزرگی را خوانده‌ام که اتفاقاً به صخره‌ای تصادف کرد و بکلی درهم شکست. نکتهٔ عجیب این بود که در آن لحظه هیچ طوفانی در دریا وجود

نداشت و ناخدای کشتی مردی بود آزموده و کارآگاه در امور دریا ـ نوردی . وی به‌هیچوجه نتوانست بفهمد برای چه کشتی از مسیر خود منحرف گردیده تا عاقبت‌الامر ملتفت شد که روز پیش یکی از ملاحان هنگاهی که میخواسته گرد و خاك قطب‌نما را بگیرد ، نوك چاقویش گیر کرده و شکسته و تکهٔ شکستهٔ چاقو در جعبهٔ قطب‌نما باقی مانده است . گرچه یك تکهٔ بسیار کوچك وناچیز پولاد بیش نبود ولی همین تکهٔ کوچك ناچیز کافی بوده که سوزن قطب‌نما را اندکی ازجهت خود منحرف سازد و این انحراف ناچیز و جزئی ، منجر به درهم شکستن کشتی بزرگی شده است! چیزی که بشود آنرا گناه کوچك نامید، وجود ندارد . اندکی انحنا و کژی در درون قلب ممکن است حیات انسانی را تباه سازد .

هـ ـ گناه غفلت از کار خوب

ولی عیسی در تعالیم خود راجع به گناه از این هم پا جلوتر میگذارد . وی تعلیم میدهد که نه تنها ارتکاب یك عمل بدگناه است بلکه به همان نحو ، عدم اقدام برای انجام یك عمل خیر هم گناه شمرده میشود .

تیر برای اینکه به هدف نخورد حتماً لازم نیست از چپ یا راست هدف بگذرد . ممکن است اساساً راه را تا به هدف طی نکند و کوتاه بیاید . اغلب اشخاص را عقیده بر این است که چون عادت بدی ندارند مشروب یا تریاك استعمال نمیکنند ، به‌قمار دست نمیزنند،

کسی را فریب نمیدهند ، کلمات رکیك و ناپسند بـه کار نمیبرند و همین برای آنها کافی است و به نظر خود ، مردمان خوبی هستند و خدا از آنها راضی است . نداشتن عادت بد به خودی خود ، خوبست ولی باز این مسئله باقی میماند .

پس اشخاص برای خدمت به خدا با همنوعان خـود چه عمل مثبتی انجام میدهند ؟ خدا همانطور که انتظارات خوبی و خیر منفی از ما دارد ، منتظر خوبی وخیر مثبت هم از ما هست وتعالیم عهد جدید آنست که تقصیر و تعلل در انجام امرنیك هر موقع کـه فرصت آن از دست برود ، خود گناهی است . « هر که نیکوئی کردن بداند و به عمل نیاورد ، او را گناه است ـ رسالهٔ یعقوب ۴ : ۱۷ »

در جریان یکی از جنگها یکنفر سرباز مفقودالاثر وغایب بود. جای او در صفی که قرار داشت خالی ماند ولی پس از پایان جنگ این شخص پیدا شـد و از او توضیح خواستند که کجا بوده است ! وی جواب داد که برای گردش رفته و مشغول جمع‌آوری گل بوده است ! البته جمع‌آوری گل ، کاری است خـوب و هیچ بدی در آن نیست . با وجود این ، سرباز محاکمهٔ نظامی شد .

جرم او چه بود ؟ جرم او چیدن و جمع آوری گل نبود بلکه قصور او ، غیبت ازمیدان جنگ بود. عدم انجام وظیفه هم مانند عمل ناپاك و بد گناه است .

عیسی راجع به سیئات عدم انجام کار خـوب ، تعالیم بسیاری میدهد. وی داستان مسافری را بیان میفرماید که در بین راه مورد هجوم

دزدان واقع شد و مجروح گردید و در کنار جاده به حال مردن افتاد. از آنجا یك کاهن و پس از آن یك لاوی گذشتند . (لاوی کسی است که در معبد موقع عبادت کاهن را کمك میکند .) هر دو نفر حال زار و تضرعات مسافر بیچاره را دیدند ولی همینقدر نگاهی به او کرده و از آنجا گذشتند تا اینکه یکنفر سامری، یکی از افراد نژاد دیگر از آنجا عبور کرد و او را دیده به سوی او آمد و زخمهای او را بست و بر مرکب خود سوار کرد . او را بـه مهمانخانه‌ای بـرد و از او توجه کـرد ـ انجیل لوقا ۱۰ : ۳۰ ـ ۳۵ . وقتی شخص ایـن داستان را میخواند ، نمیتواند از این احساس جلوگیری کند کـه کاهن و لاوی هردو گناهکار بزرگی بودند . البته آنها مانند دزد ، مسافر را غارت نکرده بودند ولی حاضر بودند او را واگذارند تا در کنار جاده جان بسپارد ! آنها حـاضر نشدند کـه روح رحمت و شفقت از خود نشان دهند و قصـور آنها حاکی از کـژی و نـا راستی در درون و قلب آنها بود .

عیسی همچنین داستان مردی را بیان میفرماید که بار سفر بست و به نوکران خود مبلغی پول داد که در غیاب او به تجارت پردازند. ولی هنگامی که بازگشت به دونفر اولی انعام و اکرام کرد و سومی را اخراج نمود ـ انجیل متی ۲۵ : ۱۴ـ۳۰ . چـرا ؟ آیا این مرد پول مولای خود را دزدیده یا با آن قمار کرده بود ؟ هیچکدام ولی آن را در زمین مخفی داشته بود ! این مردکاری نکرده بود اما درکار نکردن مرتکب خطا شده بود .

عیسی در پایان این مثل توضیحی راجع به روز داوری داد که در آن روز مردم به‌حضور شاه شاهان برای داوری حاضر میشوند ولی بعضی از طرف سلطان به شادمانی ابدی میرسند و برخی به عذاب مبتلا میشوند ! آیا دستهٔ دوم چه کرده‌اند که باید چنین مکافات ببینند ؟ آیا آنها شرابخواره بوده‌اند یا از ناقضین شریعت و یا بت پرست بوده‌اند ؟ آنها خودشان هم نمیدانستند که چرا این مجازات در بارهٔ آنان اجرا شده است تا اینکه قاضی به آنها گفت : «چون گرسنه بودم مرا طعام ندادید ، تشنه بودم مرا آب ندادید ، غریب بودم مرا جا ندادید ، عریان بودم مرا نپوشاندید ، مریض و محبوس بودم عیادتم ننمودید ـ انجیل متی ۲۵ : ۳۱-۴۶ »

این دسته فرصتی داشتند که به همنوعان خود خدمت کنند ولی از انجام خدمت قصور ورزیده بودند . یکدفعه هم عیسی پرده را بر میدارد و به ما تصویر روحی را که در عذاب جهنم به سر میبرد، نشان میدهد . این روح برای تسکین درد و رنج خود استغاثه میکند که این مرد که بود ؟ یکنفر دزد ؟ یکنفر زنا کار ؟ یکنفر قاتل ؟ خیر ! فقط مردی ثروتمند بود که با خودخواهی و خودبینی زندگی کرده و جز به خود و راحتی خود به هیچکس و به‌هیچ چیز نمی‌اندیشیده. او مردی بوده که هر روزه فرصت داشته است تا به گدایان بیچاره‌ای که در آستانهٔ خانه‌اش دراز کشیده بودند کمک کند ولی هیچ کاری برای آنها نکرده است ـ انجیل لوقا ۱۶ : ۱۹ ـ ۳۱ . نباید تصور کنیم که فقط انجام کار بد گناه است بلکه انجام ندادن کار خوب هم گناه

مهلکی است .

من همهٔ گناهان را بزرگ شمرده‌ام ولی عیسی مسیح میفرماید گناهی است که از همه بزرگتر و سرآمد همهٔ گناهان ، گناهی که نه در این دنیا امید آمرزشی برای آن هست و نه در دنیای‌آینده ـ انجیل متی ۱۲ : ۳۱ و ۳۲ . این گناه وحشت انگیز چیست ؟ این گناه عبارتست از امتناع ممتد از پذیرفتن دعوت خدا. مردی صدای دعوت خدا را میشنود که او را میخواند تا توبه نماید و طریق زندگی پر از گناه خود را ترك کند و با کمال خضوع و خشوع تسلیم خدا گردد ولی این شخص پیوسته از قبول این دعوت سر باز میزند و قلب او سخت تر و سخت تر میشود تا اینکه بالاخره به جائی میرسد که وی دیگر حتی میل و فرصت ترك حیات گناه‌آلود و بازگشت به سوی خدا را از دست میدهد . بعضی از شما که این کتاب را میخوانید شاید بارها و مکرر در مکرر ازطرف خدا دعوت شده‌اید ولی ازقبول این دعوت و توجه به آن قصور ورزیده‌اید ! اگر چنین باشد از شما درخواست میکنم دیگر این دعوت را رد نکنید ، مبادا مبتلا به پشیمانی جاودانی شوید بلکه بهتر است در حال فروتنی مانند آن شخص باجگیر که در داستان عیسی ذکر شده است توبه کنید و بگوئید : « خدایا ، بر من گناهکار رحم فرما ـ انجیل لوقا ، باب ۱۸ آیهٔ ۱۳ »

فصل دوم

نتایج گناه

« مزد گناه موت است. » رومیان ۶ : ۲۳

وقتی مردی به دنبال شغل است و کار تازه‌ای به دست می‌آورد ، مـرتب سؤال میکند که چه‌کاری باید انجام دهد و روزی چند ساعت باید کار کند ؟ آیا هر هفته یکروز تعطیل خواهد داشت ؟ ولی سؤال اصلی این است کـه مزد یا حقوق این کار چـه مبلغ خواهد بود ؟ میخواهد بداند که آیا با مزد دریافتی میتواند خانوادۀ خود را اداره نماید و آیا خواهد. توانست برای آیندۀ خود پس‌انداز کند یا اینکه با مزد بیشتری کار دیگری به دست آورد ؟ همینطور هـم در موضوع گناه ، هیچ مسئله‌ای مهمتر از این نمی‌باشد . مزد گنا، چیست ؟ آیا این یکنوع معامله است ؟ نتایج حاصله از آن چه خواهد بود ! راجع به نتایج گناه است که من در این فصل میخواهم وارد بحث شوم .

اول ـ تقصیر

نخستین نتیجۀ گناه تقصیر است . مفهوم این عبارت اینست که اگر من مرتکب گناهی شده‌ام ، طبعاً مقصرم و مسئول انجام آن . هر

خطائی در کار باشد ، هر بـدی که از آن عیان گـردد به من مربوط است. این باری است که من باید بر دوش گیرم و نمیتوانم بگویم که من مرتکب این عمل نشده‌ام . خدا هم نمیتواند بگوید که من مرتکب آن نشده‌ام . بار این تقصیر را نمیتوانم به دوش دیگری بگذارم ، این بار از آن من است .

خدا هم نمیتواند دیگری را نسبت بـه آن مقصر بداند . خـدا ممکن است این گناه را بیامرزد ولی عفو و بخشایش او اصل موضوع را که من مرتکب گناه شده‌ام و من مسئول آنم تغییر نمیدهد . ایـن حقیقت در جای خود باقی است و برای همیشه باقی خواهد بود که من مرتکب کار خلافی شده‌ام. من قبل از ارتکاب عمل خلاف ، بیگناه بودم ولی اینك گناهکارم و دیگر نمیتوانم بیگناه باشم . ممکن است من گناهکاری آمرزیده باشم ولـی همیشه گناهکارم . بهتر است این مطلب را در مورد پطرس شاگرد عیسی توضیح دهیم کـه در جریان محاکمهٔ عیسی ، سه بار انکار کرد و گفت از شاگردان او نیستم . او بمحض اینکه به عظمت خطای خود پی برد ، بیرون رفـت و از گناه خود با اشکهای تلخ توبه کـرد . عیسی‌هم بـا طیب خاطـر او را عفو فرمود و خدا هم او را آمرزید . پطرس بعد از آن ، عمر خود را وقف تأسیس کلیسای مسیح و انتشار ملکـوت خدا نمود و متحمل مشقات شد و به حبس افتاد و شکنجه دید و بالاخره شربت شهادت نوشید . ولی تمام خدمات و مشقات او در راه مسیح نمیتواند حقیقت گنـاه او را محو سازد . پطرس همیشه به عنوان کسی شناخته خواهد شد کـه

مولای خود را انکار کرد .

دوم ـ ناراحتی قلب و خاطر

دومین نتیجهٔ گناه ناراحتی قلب انسان است . در جریان یکرشته گفت و گوهای دینی ، یکبار از شخصی پرسیدم که آیا دارای آرامش دل است یا خیر ؟ تعجب کردم وقتی این مرد پاسخ داد که دل او کاملاً راحت است .

ولی چند روزی بیشتر نگذشته بود که صبح زود با کمال آشفتگی به خانهٔ من آمد و به محض اینکه نشست، از من درخواست کرد که برای او دعا کنم! از او پرسیدم چرا انتظار دارد که مخصوصاً من برای او دعا کنم ؟ جواب داد که قلب من ناراحت است و شبها نمیتوانم بخوابم زیرا خیلی آشفته خاطرم . وجدان من مرا عذاب میدهد و شما هیچ نمیتوانید حس کنید که اضطراب و آشفتگی یعنی چه! دعا کنید که من آرامش خاطر پیدا کنم . اینست ناراحتی و اضطرابی که از گناه ناشی میشود . علت آن چیست ؟

۱ـ حس تقصیر و شرمساری

قبل از هر چیز حس تقصیر و انفعال بر انسان عارض میشود . نه تنها انسان همانطور که شرح داده‌ام مقصر است بلکه خودش این تقصیر را احساس مینماید . ضمیر خویش او را محکوم میسازد و به او میگوید که مرتکب عمل خلاف شده است . وی مشاهده میکند که

خود را آلوده ساخته و آدمی است ناپاك . « از درون دل انسان صادر میشود خیالات بد و زنا وفسق و قتل و دزدی و . . . ـ انجیل مرقس ۲۱:۷ » این است تعلیم مسیح . وقتی شخص ، گناهی مرتکب میشود و نظری به صفحهٔ قلب شریر خود می‌افکند ، ناپاکی آن را احساس مینماید و به‌همراهی حس تقصیر و ناپاکی ، یك حس شرمساری‌هم بر او چیره میشود . مراقب بچه‌ای که مرتکب تقصیری شده است باشید و ببینید چطور سر خود را پائین مـی‌اندازد و صورت خود را پنهان میکند و از نگاه کردن به شما خودداری مینماید . علت چیست ؟ حس تقصیر و شرمساری بر او عارض گردیده است .

یکبار که یك عده مهمان برای ناهار دعوت کرده بودیم ، خانم من لوازم پذیرائی را از قبیل سماور ، استکان نعلبکی ، چای ، قند ، کیك و شوکولات حاضر کرده بود. چند دقیقه برای انجام‌کاری خارج شد و چون برگشت مشاهده کرد که کیك از چندجا سوراخ شده است. اول فکر کرد که کار پسر کوچك میباشد ولی او مدعی شد که اطلاعی‌از موضوع ندارد .

بالاخره دختر کوچك خود را پیدا کردیم ، درحالیکه صورت و دستها و همهٔ لباسش همه به‌شوکولات‌آلوده شده و پشت پیانو پنهان گشته بود .

چرا این دختر از ما پنهان شده بود ؟ زیرا میدانست کار غلطی کرده است وخجالت میکشید . آدم و حوا هم همینطور خودشان را در باغ عدن پنهان ساختند زیرا تمیز داده بودند که از اوامر خدا سرپیچی

کرده‌اند ـ سفر پیدایش ۸:۳ . در کتاب مکاشفات ۱۵:۶ و ۱۶ جریان روزی برای ما تشریح شده که بزرگان زمین ، پادشاهان و ثروتمندان ، خود را در درون قاری‌پنهان خواهندساخت و ازصخره‌ها و کوهها تقاضا میکنند که بر ما فرود آئید و ما را از نظر خدا پنهان کنید . تمام این توضیحات ، تصویرهائی است که‌نشان میدهد انسان در نتیجهٔ گناه مبتلا به چه خجالتی میشود .

۲ـ پشیمانی

با حس تقصیر و شرمساری یك چیز دیگر هم همراه است که آنهم حس پشیمانی میباشد . قبل از اینکه شخص مرتکب گناه گردد ، گناه درنظر او خوب و جالب توجه است. حس لذتی که ازآن متصور است وسوسه‌آور میباشد و منافعی که ازآن مطلوب است چنین مینماید که ارزش ارتکاب خطا را دارد ولی پس از انجام عمل، لذت به‌درد و رنج تبدیل یافته و مذاق شخص تلخ میگردد و هر یك از اعمال گناه دوباره زنده شده و حس ندامت میآورد ! آنگاه شخص فریاد بر میآوردکه چرا من این‌کار راکرده‌ام ؟ ای‌خدا ،کاشکه من مرتکب این عمل نشده بودم! ولی دیگرخیلی دیرشده وعمل ارتکاب‌گناه‌انجام یافته است. یا اینکه موضوع ممکن است چیزی وکاری باشد که‌شخص‌مزبور آن را انجام نداده و وظائفی بوده که در انجام و اجرای‌آن‌قصور کرده و یا یك فرصت طلائی از دست داده که ممکن است‌هیچگاه بازنگردد. چنین شخصی فریاد برمیآورد که مرضی بر من‌عارض شده که این وظیفه

را انجام نداده‌ام ؟ آه، چه میشد اگر فرصت‌دیگری هم‌به‌دست میآمد؟ این حس پشیمانی شخص را ناراحت میکند، خواب خود را از دست میدهد و اشتهای او کم میشود. چنین‌شخصی همه‌کار میکند که شاید گناه خود را فراموش‌نماید. به‌مهمانی‌میرود ، به مشروب ، تریاك و عیاشی روی میآورد ومسافرت‌میکند ولی‌بازافکار مشوش به‌مغز او باز میگردد.

یونانیان قدیم عقیده داشتند حوض آبی وجود دارد که اگر کسی ازآن بنوشد ، میتواندگذشتهٔ خود راکاملاً فراموش نماید ولی‌ما میدانیم که این فقط افسانه‌ای است که حقیقتی در آن وجود ندارد . اما افسانه‌ای‌که به حقیقت نزدیك‌است ، افسانهٔ مربوط به قائن است . چنین روایت شده که چون قائن برادر خـــود هابیل را کشت ، دید‌که دو چشم درشت از آسمان بر او خیره گردیده است . اگر او چشمان خود را میبست و سعی میکرد که بخوابد ، باز هم آن دو چشم را میدید که بر او خیره مینگرند. از خانه و مسکن خود مهاجرت‌کرد تا در جای دیگری سکنی گزیند به‌امید اینکه شاید از دست این دو چشم رهائی یابـــد ولی آنها در هـــرجا او را تعقیب میکردند . منظور از این دو چشم چه بوده ؟ آری این ندامت و پشیمانی قلبی او بـــود که او را نگران میکرد . پشیمانی گاهی شخص را به خودکشی وامیدارد چنانکه در مورد یهودای اسخریوطی‌که عیسی را به دشمنان تسلیم‌کرد همینطور شد ــ انجیل متی ۲۷:۳ــ۵ .

جوانی که در خانوادهٔ خوبی نشو و نما یافته و تربیت شده‌بود به شهر لندن رفت و در آنجا به وسوسه افتاد و در پست‌تـــرین مدارج

لهو و لعب غوطه‌ور شد . یکروز کـه باران میبارید ، بناچار به یك مجلس دینی رفت تا باران او را خیس نکند . در پایان جلسه ، واعظ مؤدبانه او را خوش‌آمد گفت ولی او با خشونت پاسخ داد . متدرجاً تحت تأثیر کلمات مهرآمیز واعظ نرم شد و شروع به شرح داستان زندگی خودکرد و به واعظ چنین‌گفت : راجع به‌جهنم با من صحبت نکنید زیرا من آنجا بـوده‌ام ! این است کاری که پشیمانی میکند . پشیمانی زندگی را در این دنیا به جهنم مبدل میسازد و مکافات گناه در جهان آینده هر چه باشد ، پشیمانی قسمتی از آن مکافات است .

۴ـ ترس

علاوه بر شرمساری و پشیمانی ، عامل دیگر در ناراحت کردن قلب‌عبارت است ازترس، ترس از کشف شدن حقیقت امر وچون مردم میترسندکه مبادا پرده از روی‌گناهان‌آنها برداشته شود لذا هزار جور دروغ میگویند ، به محاسبات خود دست میبرند و چیزهای خالی از حقیقت در آن وارد میکنند . به مردم رشوه میدهند تا چیزی را که میدانند، به دیگران نگویند و باز میترسند که مبادا گناهان آنها آشکار شود . ترس دیگر ، ترس مجازات است .

چه خوب به یاد میآورم که زمان کودکی وقتی مرتکب عمل خلافی میشدم ، چطور از تنبیه پدرم بیم داشتم و آرامش فکر از من سلب میشد تاوقتیکه موضوع خاتمه میافت. همینطورهم‌مردم ازمکافات گناهان خود میترسند ، خواه این ترس از دولت بـاشد خواه از خدا .

مخصوصاً ترس و وحشت آنها از مجازاتی است که در دنیای آینده به انتظار آنها میباشد و این ترس منتهی به‌ترس ازمرگ میشود . اینها میدانند که خدا عادل است و نمیگذارد گناهی بدون مجازات بماند . اینها میدانند که مرگ آنها را به‌پیشگاه داور عادل میکشد وآنجا برای حیات پر از گناه خـود محاکمه میشوند . ممکن است اینها خیلی از مرگ بترسند . یك کافر چنین گفت :

« اگر من میدانستم که مرگ یك خواب جاودانی است ، بسیار خورسند میشدم ولی میترسم کـه کتاب مقدس راست باشد . اگر کتاب مقدس راست باشد ، هرگونه امیدی از دست رفته است و من برای همیشه در گمراهی افتاده‌ام . »

یکی از دوستان من که پزشك میباشد ، داستان مرگ یکی از مالکین ثروتمند را که در آخـرین روزهای بیماریش به‌مداوا مشغول بوده به من باز گفت . این مرد ثروتمند در مدت عمر خود مرتکب مظالم زیادی شده و از برکت قدرت و پول، مجازات هیچیك از بدیها را نداده بود ولی میدانست کـه بزودی در پیشگاه محکمهٔ عدل خدا باید حاضر شود . او در عالم ترس و وحشت به‌گریه می‌افتاد و فریاد برمیآورد که خدا انتقام میکشد ، خدا انتقام میکشد ! در حالی که هنوز این کلمات بر زبان او جاری بود ، رخت به عالم دیگری کشید . آیا بـا این حس تقصیر و شرمساری ، با این حس ندامت ، بااین ترس و وحشت دائمی ، عجیب است که گناهکار آرامش قلب ندارد ؟

سوم ـ انحطاط اخلاقی

از نقطه نظر اخلاقی نتیجهٔ گناه ، انحطاط وتدنی اخلاقی است.
وقتی وبا در ناحیه‌ای شیوع پیدامیکند ، ابتدا یکنفرمبتلا به‌این بیماری میشود سپس دیگری و دیگری تا اینکه تمام آن جامعه مبتلا میگردند.
تأثیرات گناه هم در اخلاق و صفات انسانی همین تأثیر را دارد .

گناه با یك میل نفسانی یاشیطانی آغاز میگردد سپس راه و رسم شیطانی به میان میآید و بعد از آن ، عمل شیطانی انجام مییابد . یك عمل بد ، عمل بد دیگری را در پی خود دارد . انتخابات بد نتیجه‌اش عمل بد است و عمل بد منجر به عادات بد میشود. عادات بد حاصلش اخلاق بد است و اخلاق شخص رفته رفته خراب میشود .

این انحطاط به قدری تدریجی است که خود شخص توجهی به آن ندارد . هر گناه از گناه قبلی آسانتر به نظر میآید و چون عادت در وجود رخنه کرد خیلی سخت است که کسی آنرا از خود دور سازد . همانطور که عیسی میفرماید « هر کس که گناه کند ، غلام گناه است ـ انجیل یوحنا ۸:۳۴ »

زمانی یك جنایت بزرگی انجام شده بود و مأمور آگاهی که کشف‌قضیه برعهدهٔ او بود، فهمید که مجرم کیست. مشکل درآن‌بود که چگونه این شخص را توقیف نماید زیــرا سر و کله زدن با او بسیار خطرناك بود . مأمور آگاهی برای اینکه از تولید سوء ظن جلوگیری کند با جانی طرح دوستی ریخت و رفته رفته رشتهٔ رفاقت‌آنها محکم

شد تا جائیکه با جانی در موقع ارتکاب عملیـات ناشایست ، همراه او میرفت و به این نحو اعتماد وی را نسبت به خود جلب کرد .

یکروز به‌عنوان شوخی دستبند بردست جانی گذاشت تاامتحانی کرده باشد ولی به محض اینکه دستبند را زد ، فوراً آنرا قفل کرد و ویرا گرفتار ساخته توقیف نمود . عادت هم همینطور بر دست شخص دستبند میزند ، خواه این عادت شرارت یا حـرص یا خودخواهی یا شهوت یا غرور باشد. روز به‌روز وقدم به‌قدم او را تحت اختیار خود در میآورد تا اینکه ویرا کاملاً و محکم در قید خود نگه دارد . چون عادات، اخلاق شخص را تحت نفوذخود قرار دهد رهائی ازآنهابسی دشوار خواهد بود . این عادات میخواهند همیشگی و دائمی باشند . قلب سخت میشود، ضمیر انسان‌تیره میگردد، فساد رخنه میکند، قدرت و توانائی شخص در تشخیص بین حق و باطل از او سلب میگردد تا اینکه بالاخره هیچ تمایلی برای کار خوب و حق در او باقی نمیماند . این عبارتست از مرگ اخلاقی .

مردی که شست پایش مجروح و عفونی شده بود ، برای عمل و معالجه نزد پزشکی رفت. پزشك به اوگفت یگانه راه علاج ، بریدن انگشت میباشد . چون این شخص مایل نبود شست خود را از دست بدهد بدینجهت خودش شروع به‌معالجه پرداخت ولی نتیجهٔ مداوای او این بود که زخم پیوسته بدتر و بدتر میشد. بار دیگر با پزشك مشاوره کرد و پزشك به او گفت که دیگر تمام پایش خراب و عفونی شده و باید بریده شود ولـی او حاضر نبود که پای خود را از دست بدهد .

به این جهت با کمال یأس از آنجا رفت اما دید زخم پیوسته بدتر میشود . از این رو بازگشت و به پزشك گفت حاضر است پایش بریده شود ولی در این موقع مرض به ساق پایش سرایت کرده بود و پزشك به او گفت مجبور است ساق پای او را ببرد. ولی باز بیمار حاضر نبود ساق پای خود را از دست بدهد و به اینجهت عمل نکرد و به خانه بازگشت و چون روز به روز بدتر میشد بالاخره تصمیم گرفت که دل از ساق پا بکند و بار دیگر نزد پزشك رفت . این مرتبه به او اعلام داشت که خیلی دیر شده است و دیگر نمیتواند برای او کاری بکند و طولی نکشید که این مرد تلف شد ! همینطور وقتی انسان با گناه آلوده شود ، گناه اخلاق و صفات او را بکلی خراب میکند و مرض روز به روز بروسعت خود می‌افزاید تا بالاخره حیات شخص بکلی فاسد شود. « مزد گناه موت است . » آری ، موت اخلاقی .

چهارم ـ بیگانگی از خدا

از نقطه نظر روحی نتیجهٔ گناه دوری و بیگانگی از خداست . تنها یك چیز است که میتواند انسان را از خدا جدا سازد ، آنهم همان گناه است . خدا بدون تغییر و تبدیل همیشه با گناه معارضه میکند و نمیتواند برگناه صحه بگذارد . خدای تعالی همیشه از گناه نفرت داشته و با آن مخالفت مینماید .

از این رو وقتی کسی گناه میکند ، ناچار خود را از خدا جدا میسازد همانطور که اشعیاء نبی میگوید « هان ، دست خداوند کوتاه

نیست تا نرهاند و گوش او سنگین نی تـا نشنود . لیکن خطایای شما در میان شما وخدای شما حائل شده است وگناهان شما روی او را از شما پوشانیده است تا نشنود ـ اشعیاه ۵۹:۱ و ۲ »

دو نفر که خیلی بایکدیگر دوست صمیمی هستند در یـك کار شرکت میکنند . یکروز این دونفر بر سر حسابی با هم اختلاف پیدا میکنند و هر یك به دیگری نسبت دزدی میدهد . کلمات زننده و خشن رد و بدل میشود و قلب هر یك پر از نفرت و انزجار میگردد. هرروز که میگذرد تیرگی بین آنها افزوده میگردد و تنها حرفی که این دونفر به هم میگویند همان حرفهای تلخ و رنج‌آور است . هر یك از آنها نزد رفقای مشترك خود از دیگری بدگوئی میکند ، زنهای ایشان از حرف زدن با هم ابا میکنند و اجازه نمیدهندکه بچه‌هایشان باهم بازی کنند. بالاخره شرکت بهم میخورد! نه این دو شریك و نه‌خانوادۀآنها دیگر با هم معاشرت نخواهند داشت !

همانطورکه دونفر دوست ممکن است سر اختلاف حساب بدین طریق از هم جدا شوند به‌همان نحوهم ممکن است غرور وخودخواهی و حب دنیوی ، شخص را از خـدا جدا سازد تا آنجاکه دیگر طالب دوستی با خدا نباشد .

در روزگار دیرین در بین یهودیان اینطور رسم بودکه اگرکسی مبتلا به مرض جذام میشد ، بایـد اضطراراً خانه و خانوادۀ خود را ترك گوید و برود خارج شهر در محـلی دور از مردم زندگی کند و از تمام‌کسانی‌که در پیش او عزیز بودند ، پیوند بگسلد زیرا مرض او

مسری است . همینطور هم مرض گناه ، انسان را از خدای قدوس جدا میسازد .

هر گناه مثل قدمی است که انسان برمیدارد تا او را دورتر ببرد و هر قدر که انسان از خدا دورشود به‌همان درجه‌بازگشت برای اومشکلتر است و از میل و رغبت او به بازگشت به سوی خدا میکاهد. بالاخره ترس از این است که روزی فرا رسد که انسان عالماً وعامداً پشت به‌خدا کند. اینست مرگ روحانی زیرا « مزد گناه مــوت است . » جهنم هرچه باشد، روح و جوهر آن جدائی از خداست .

پنجم ـ نتایج اجتماعی

ظاهراً تمام نتایجی که از ارتکاب گناه بر شمردیم، کفایت میکند ولی نتیجهٔ گناه به‌این حدمحدود نمیشود. اگر اثرات گناه فقط در وضع شخص گناهکار محدود میشد خوب بود ولی بدبختانه دامنهٔ گناه توسعه می‌یابد و در زندگانی دیگران نیز تأثیر میبخشد و آنها را به‌همین نحو رنج میدهد .

در زمان قدیم این موضوع را با ایــن مثل توضیح میدادند که شخصی در کشتی مسافرت میکرد و او را دیدند که در زیر تختخواب خود مشغول سوراخ کردن کشتی است. چون یکی از کارگران در مقام اعتراض برآمد، وی چنین جواب داد: این موضوع به‌شماچه‌مربوط است! من زیر تخت خود را سوراخ میکنم! صحیح است که سوراخ در زیر تخت خود او بود ولی آب اگر از این منفذ خارج میشد ، تمام کشتی

به خطر می‌افتاد .

من ممکن نیست کـه مرتکب خطائی شوم و زیان این خطا به دیگران نرسد . نتایج گناه همانقدر کـه خصوصی و شخصی است ، اجتماعی هم هست .

۱- به وسیلهٔ وراثت

یکی از غم‌انگیز ترین نتایج گناه را به خوبی میتوان مشاهده کرد که آثار آن از پدر به پسر یا از مادر به دختر به ارث میرسد . همانطور که چهره و قیافهٔ طفل به پدر و مادر خود شباهت پیدا میکند ، به همان طریق هم میتوان علائم و مشابهات اخلاقی را بین والدین و اطفال آنها دریابیم . آنچه در والدین عادت بوده در حیات اطفال به شکل یك تمایل تظاهر میکند . وی در حالـی شروع به زندگی میکند که نواقصی دارد و اگر بـا این تمایل نجنگد و بر آن غلبه نکند ، او هم همان اخلاق را پیدا خواهد کرد که والدینش واجد آن بوده‌اند .

ماهیگیری بود بیکاره موسوم به ژوك و پنج دختر داشت که همهٔ آنها زنان ناقابلی بودند . از این خـانواده هزار و دویست نفر پیدا شده‌اند که دویست نفر آنها با این خانواده ازخارج ازدواج کرده‌اند. از این هزار و دویست نفر ، یکصد و سی نفرشان جنایتکاران محکوم ، شصت نفر از آنها دزد شقی ، هفت نفر آدمکـش و سیصد و ده نفر کلاهبردار حرفه‌ای بودند ! چهارصد و چهل نفر آنها از بیماریهائی

که در اثر بد کاری گرفته بودند ، رنج میبردند ! نصف زنهای این خانواده بدکاره بودند ! فقط بیست نفر از مردها به دنبال حرفه و کار رفتند و ده نفر از این بیست نفر هم حرفهٔ خود را در زندان آموخته بودند . چه ارث عجیبی از والدین به اطفال رسیده بود ! اینست معنی و مفهوم آیه‌ای که در دومین حکم از احکام دهگانهٔ موسی مندرج گردیده است : « من که یهوه خدای تو میباشم ، خدای غیور هستم که انتقام گناه پدران را از پسران تا پشت سوم و چهارم از آنانی که مرا دشمن میدارند ، میگیرم ـ سفر خروج ۲۰ : ۵ » « مزدگناه موت است . »

۲ـ بوسیلهٔ محیط

گناه تنها بوسیلهٔ اصل وراثت، آثار فاسدکننده و مخرب خود را از شخصی به‌شخص دیگری انتقال نمیدهد بلکه بوسیلهٔ محیط نیز همین نفوذ و تأثیر را مینماید . این آثار از شخص شروع شده و دامنهٔ آن تا به اجتماع نیز کشیده میشود و بوسیلهٔ اجتماع به افراد دیگر منتقل میشود . همانطور که پشهٔ مالاریا اگر کسی را که مبتلا به این مرض باشد بگزد ، حامل میکرب این مرض میشود، به همان نحو هم‌عامل گناه مفاسد گناه را به حیات کسانی که با او حشر و نشر دارند نفوذ میدهد .

بعضی ازگناهان فقط نتیجهٔ محیط و زندگی هستند . اگر کسی فحش و ناسزا از دهان کسان دیگر نشنیده باشد ، چطور ممکن است

زبان خود را به فحش و ناسزا بیالاید ؟ چه کسی ممکن است دست به قمار آلوده کند اگر رفقای قمارباز نداشته باشد که با ایشان بازی کند؟ چه کسی ممکن است مست شود اگر کسی به او مشروب نفروشد ؟ یکی از غم‌انگیزترین تأثیرات محیط اجتماعی آنست که کودکان خردسال با کمال سهولت عادات بد اطرافیان خود را فرا میگیرند ! اطفال چه زود یاد میگیرند که دیگران را تقلید کنند ! آنها به بزرگتران خود مینگرند و به‌آنچه آنها میگویند گوش میدهند و آنچه را میشنوند تکرار میکنند و به آنچه که می‌بینند عمل میکنند . خیلی زود دروغ گفتن را یاد میگیرند و فحش دادن و عصبانی شدن را زود فرا میگیرند !

در یکی از مسافرت‌هائی که به‌آمریکا میکردم، شخصی داستانی برای من نقل کرد که‌آن را از ناخدای کشتی محل وقوع حادثه شنیده بود . در این کشتی یك مادر و دو کودك مسافرت میکردند که یکی از کودکان پسری بود ده‌ساله و یکی دختر چهارساله . وقتی که دختر بچه گریه میکرد ، مادر با تهدید و ترس او را آرام میکرد و به او میگفت : اگر ساکت نشوی ، ترا از دریچه به دریا می‌اندازم ! دختر بچه هم از ترس ساکت میشد و گریه نمی‌کرد ! یکروز مادر از سر میز ناهار به‌اطاق دیگری رفت و پسربچه را تنها دید. از او پرسید: خواهرت کجاست ؟ پسربچه گفت : او شروع به‌گریه‌کرد ، به او گفتم گریه نکند و آرام بگیرد و الا او را از دریچه به‌دریا می‌اندازم! اما او ساکت نشد و من هم او را به دریا انداختم ! این پسربچه کاری را کرد

که از مادرش آموخته بود !

به همین طریق افراد جوان تحت تأثیر رفقا و دوستان خود قرار میگیرند . شخص جوانی بـه مهمانی میرود و در آنجا رفقایش به او تعارف میکنند کـه یك گیلاس مشروب بنوشد و او در اثر اصرار و سماجت آنها ، تسلیم میشود .

این شخص از این نقطه شروع کرده و جلو رفته و هربار بیش از پیش مشروب خورده است ! یك شب کـه تحت تأثیر الکل قرار گرفته درصدد برمیآیدکه اتومبیل خود را براند، ولی نمیتواند درست دقت و نظارت کند و در نتیجه با اتومبیل دیگری تصادم مینماید کـه چندین نفر زخمی و یکی دو تن تلف میشوند ! این اشتباه از کیست ؟ تقصیر ، تنها متوجه این جوان نیست که مست شده بلکه اشخاصی که مشروب را در کارخانه تهیه کرده‌اند ! آنهاکه مشروب را فروخته‌اند! رفقائی که برای دفعهٔ اول او را وادار به نوشیدن نموده‌اند ، همه در این تقصیر شرکت دارند و اجتماعی که این جریانها را اجازه میدهد ، معصوم و قابل عفو نیست ! بدین‌طریق ما در گناهان دیگران شرکت میکنیم و دیگران درگناهان ماشرکت میکنند. در دریا حیوانی زندگی میکند به نام اکتوبوس و دارای هشت پا میباشد کـه از هر سوی او دراز شده است . هرموقع حیوان دیگری به سمت او نزدیك شود ، وی بازوها را دراز میکند و حیوان مزبور را به‌سوی خود میکشاند و آنرا در هم شکسته میکشد و از آن تغذیه میکند . گناه هم در اجتماع همین حـالت را دارد و دامنهٔ آن از هـر سو کشیده میشود و مـردم

را از هر سو به هلاکت و نابودی میکشاند . «مزد گناه در حقیقت موت است ! »

ششم ـ آثار مداوم

هنوز یك نتیجهٔ دیگر ازگناه باقی میماند که سزاوار استآنرا در اینجا شرح و بسط دهیم و آنهم عبارت از آثاری است که ازگناه باقی مانده و ادامــه مییابد . آثار گناه نه تنها از هــر سو در اطراف گسترده میشود و تمام محیط زندگی را مسموم میسازد بلکه این آثار باقی میماند و ادامه پیدا میکند . ممکن استگناهکار ازگناه خود توبه کند و آنرا در طاق نسیان گذارد ولی با کمال تأسف مشاهده مینماید که نتایج گناه او ادامه مییابد . خــدا وانسان ممکن است هر دوگناه را ببخشند ولــی نتیجهٔ آن منقطع نمیگردد . این آثار مانند سالك یا آبله میماند که ممکن است مرض مداوا گردد ولی صورت شخص در تمام عمر بد نما میشود و آثارش از بین نمیرود. شخص ممکناست عادت تریاك کشیدن را تــرك کند ولــی ترك تریاك ، صحت از دست رفته را به او باز نمیگرداند و پول به هدر رفته را باز نمیآورد و قوهٔ ارادهٔ ضعیف شده را نیرومند نمیگرداند ! ممکن است من راجع بــه کسی اکاذیبی منتشر کنم که حیثیت وشرافت او را لکه دار سازد ولی توبه و انابهٔ من، آبروی از دست رفتهٔ او را بازنمیگرداند. من ممکن است کسی را فریب دهم و بعد از آن توبه کنم و از او طلب بخشش نمایم ولی این توبه و آمرزش ، اعتماد متزلزل شدهٔ او را نسبت به من

جلب نمیکند! یکنفر می فروش یا یك زن‌بدکار ممکن است از زندگی پست و بد نام خود دست کشد وممکن است مشمول رحمت و بخشش الهی شود ولی این توبه و انابه ، جوانهائی را که در اثر بدکاری‌آنها گمراه شده‌اند ، باز نمیگرداند ! ممکن است ایمان خود را منکر شوم و عده‌ای را به بی‌اعتقادی بکشانم و بعد توبه نمایم ولـی توبهٔ من و اشکهای ندامتی که ریخته‌ام ، آنها را به سوی ایمان باز نخواهد آورد.

یکی از وحشتناکترین مسائل گناه ، ادامهٔ گناه است که نتایج حاصله بوسیلهٔ دیگران ادامـه یافته و باقی میماند ولو اینکـه شخص گناهکار باکمال خلوص نیت از گناه خود توبه کرده باشد .

گناه چه چیز وحشت‌انگیزی است ! چقدر زهرآگین است ! چقدر مخرب و ویران کننده است ! نتایج آن چقدر کشنده است ! گناه ، تقصیر و آلودگی و شرم و ندامت به بـار میآورد . گناه ، تمام آرامش قلب را از شخص سلب میکند. گناه ، مانند یك مرض عفونی و کثیف در حیات انسان توسعه مییابد . گنـاه ، اخلاق و خصائص را فاسد میکند و شخص را غلام میسازد و به بردگی میکشاند . گناه ، انسان را از خدا دور میسازد و نارضایتی خدا را بـرای شخص فراهم میکند . گناه ، در حیات دیگران نفوذ میکند و آنها را مسموم ساخته حیات آنها را هـم فاسد میسازد . اگر کسی از گنـاه استغفار کند و آمرزیده هم بشود ، باز آثار آن محو نمیشود و باقی میماند . در حقیقت مزد گناه ، موت است ! اگر موضوع به همین جا ختم میشد ، نصیب ما چقدر وحشت‌انگیز میبود ! «زیرا همه گناه کرده‌اند و از

جلال خدا قاصر میباشند ـ رومیان ۳:۲۳ »

شکر و سپاس خدا را برای بقیهٔ این آیه کـه به ما امید نجات میدهد تا از چیزی که این اندازه نابود کننده و کشنده است رهـائی یابیم . بگذارید تمام‌آیه را اینجا نقل‌کنم : « زیرا مزدگناه موت است! اما نعمت خدا ، حیات جاودانی در خداوند ما عیسی مسیح میباشد ـ رومیان ۶ : ۲۳ »

فصل سوم

معنی نجات

« اگر کسی از سر نو مولود نشود ، ملکوت خدا را نمیتواند دید ـ انجیل یوحنا ۳ـ۳ »

از آغاز مقال تا اینجا بحث ما راجع به گناه بود . مشاهده کرده‌ایم که گناه عبارت است از فقدان هم‌آهنگی با خدا ، مخالفت با ارادهٔ او و کژی در زندگی . دیده‌ایم که گناه از تمایلات قلبی نابجا سرچشمه میگیرد و منجر به اعمال زشت میشود . متوجه شده‌ایم که گناه منجر به‌نتایج وحشت‌انگیزی در زندگی شخص گناهکار و همچنین زندگانی اشخاص دیگر در پیرامون او میشود . اکنون با شادی و سرور به مطلب دیگری که شیرین‌تر است میپردازیم و آن موضوع نجات است .

چون به ماهیت و نتایج وحشت انگیز گناه پی بردیم، بلافاصله این سؤال پیش میآید که آیا راه نجات و رهائی از گناه وجود دارد یانه؟ اگر وجود دارد پس نجات چیست و آنرا چگونه میتوان به‌دست آورد ؟ بحمدالله راه نجات و رهائی ازگناه وجود دارد. در این فصل میخواهم

به این پرسش پاسخ دهم که نجات چیست !

اول ـ نجات چه نیست

راجع به‌موضوع نجات بقدری اشتباهات وسوء تعبیرات هست که من میخواهم بدواً بعضی از این تصورات غلط راموردبحث قرار دهم تا راه را برای فهم صحیح نجات بازکنم و نشان دهم که نجات در واقع چیست !

۱ـ نجات عبارت از داشتن اعتقادات صحیح نیست

بعضی را عقیده برآنست که اگر دارای معتقدات صحیح باشند همین برای آنها نجات است . آنها باید به خدا ایمان داشته باشند . اعتقاد داشته باشند که خدا یکی است ، مقتدر و حکیم و عادل و بخشنده است . باید اعتقاد داشته باشند که خدا پیغمبرانی برگزیده و به جهان فرستاده تا بشر را تعلیم دهند و ارادهٔ خدا را بشناسانند و باید این فرستادگان را به عنوان رسولان خدا قبول کنند . باید معتقد باشند که بعضی ازکردارها در نزد خدا خوب و خوش‌آیند است و بعضی بد ومستوجب عقوبت خداست ! باید به‌دنیای‌آینده اعتقاد داشته باشند که در آن عادلان با شادمانی و خوشی خواهند زیست و ظالمان به عقوبتی که سزاوار باشند خواهند رسید .

من‌تصدیق میکنم‌که باید به همهٔ این چیزها وبسیاری از چیزهای دیگر ایمان داشته باشیم. اعتقادات ما اهمیت خاصی دارد . اعتقادات

غلط ممکن است منجر به زندگانی غلط شود ولی اعتقاد صحیح ، نجات نیست .

من اشخاص زیادی رامیشناسم که اصول‌صحیح را به‌کار میبندند، کمال مطلوبهای عالی دارند ولی اعتقادات خود و کمال مطلوبهای عالی خود را تاحدود زندگانی خود بسط نمیدهند. بسیاری از آشنایان من عقیده دارند که دروغ گفتن کار زشتی است ولی در هرموردی که از دروغ بتوانند فایده‌ای ببرند، اعتقاد ، آنها را از آلودن زبان به دروغ باز نمیدارد !

دیگران عقیده دارند که خدعه و فریب کاربدی است ولی بازفریب میدهند ! باز هم کسانی هستند که از زشتی ارتشاء صحبت میکنند ، با وجود این خودشان رشوه میدهند و رشوه میگیرند! اوگوستین که‌یکی از اساقفهٔ مشهور مسیحی در قرن پنجم میلادی بود حکایت میکند که چگونه همیشه دعا میکرد : « آه ، خدایا مرا طاهر ساز . » ولی باز در اعماق قلبش میگفت : « ولی نه حالا ! » کمال مطلوب او طهارت بود ولی کمال مطلوب وی در آن ایام در زندگانی او بسط و نفوذ پیدا نمیکرد ! با این ترتیب مشاهده میشود که افراد زیادی اعتقادات صحیح و کمال مطلوبهای عالی دارندولی این اعتقادات و کمال‌مطلوبها مؤثر و نافذ نیست .

از این رو واضح میشود که داشتن اعتقادات صحیح به خودی خود شخص را از گناه نجات نمیدهد .

۲- نجات عبارت از اجرای مراسم نیست

بعضی‌ها را عقیده بر آنست که نجات عبارت از اجرای برخی از مراسم و شعائر دینی است از قبیل نماز خواندن، حضور درمجامع دینی ، روزه‌گرفتن ، خیرات ومبرات ، زیارت اماکن مقدسه و انجام اعمال ریاضت . اگـر شعائر دینی بایك روح سالـم و قلب پاك انجام شود ، ارزش بسیاری دارد ولی اجرای‌آنها به‌خودی خود شامل‌نجات نیست . بسیاری هستند که با دقت شایانی در اجرای این نوع مراسم شرکت میجویند ولی با وجوداین ترتیب زندگانی آنها رو به‌بهبودی نمیرود . یکنفر راهزن مشهور ، هرشب مرتباً همدستان خـود را به اطراف میفرستاد تا به قافله‌ها و مسافرین حمله برده و آنها را یغما نمایند ولی خود او صبح زود از خواب برخاسته نماز میخواند و بمحض اینکه‌نمازش تمام‌میشد، همدستان‌خود را احضار کرده میگفت: خوب، بچه‌ها، دیشب چه به‌دست آوردید؟ آنگاه دزدان اموال غارت شده را با او تقسیم میکردند !

از اینجا واضح میشود که نماز به‌خودی خود نمیتواند شخص را از گناه نجات دهد . سادوساندرسنك همان درویش هندی مسیحی که شهرتی به‌سزا دارد ، حکایت میکندکه روزی در سواحل رودگانگ عده‌ای را دید که دور یکنفر حلقه زده‌اند و این مـرد دست خود را بالای سر خود افراشته بود . سادو از دور چنین تصور کردکه او مردم را برکت میدهد ولی چون نزدیك شد ، دید که بازوی این مرد

خشکیده و بی‌حرکت مانده است به‌طوریکه قادر نیست آنرا حرکت دهد ! سادو از این شخص پرسید چه پیش آمده که بازویش اینطور شده است ؟ مرد جواب داد : من با این دست خیلی دزدی‌ها کرده‌ام و اشخاص را زده‌ام ولی روزی رسید که تصمیم گرفتم آنرا ببرم یا کاری کنم که بیفایده باشد پس مطابق تعلیم معلم خود آنرا بلند کرده آنقدر به یك حالت بالای سرم نگاه داشته‌ام تا اینکه خشك شده و حالا به این موضوع افتخار میکنم . سادو جواب داد : من حوصله و شهامت شما را تحسین میکنم ولی به‌حال شما خیلی متأسفم زیرا شما یکی‌ازعطاهای خدا را فاسد کرده اید ! شما میبایستی با این دست دیگران را کمك کنید . معلم من مسیح فرمود « اگر دست راستت تو را بلغزاند قطعش کن . » ولی آنچه او در نظر داشت این بود که شخص افکاری را که تحت تأثیر آنها دست به‌کارهای ناشایست می‌آلاید از خود دورسازد !

مرد چون این بشنید بر سادو بر آشفت و اگر دستش کار میکرد او را آزار میداد . از این رو معلوم میشود که اعمال ریاضت نمیتواند شخص را از گناه و غضب و عصبانیت برهاند . همهٔ ما ، بسیاری را را میشناسیم که ولع زیادی به انجام مراسم دینی دارند ولی باوجود این ، غلام چندین نوع گناه هستند !

یکی از عللی که امروزه عدهٔ کثیری از مردم از دین اعراض کرده‌اند اینست که میبینند مردان و زنان زیادی با نهایت امانت تمام این مراسم را بجا میآورند ولی زندگانی آنها هیچ نوع شادمانی و مزیتی ندارد . اینها همه از خود میپرسند که دین چه فایده‌ای دارد ؟

اجرای مراسم دینی هرقدر به خودی خود خوب باشد ، شامل نجات نیست .

۲- نجات ، رهائی از مجازات گناه نیست

جمعی گناه را فقط و فقط از لحاظ مکافاتی که دربر دارد مطمح نظر قرار میدهند. اینها میدانند هرگناهی مستلزم مجازاتی است و فکر آنها اینست که چطور از زیر بار این مجازات ، شانه خالی کنند .

حقیقت این موضوع که مرتکب گناه شده و اخلاق و صفات خود را فاسد کرده‌اند و ازخدا دور افتاده و دیگران را وادار به‌ارتکاب گناه کرده‌اند ، تأثیر وتألمی در دل‌آنها ایجاد نمیکند بلکه تنها چیزی که باعث نگرانی آنها میشود ، مجازاتی بوده که میبایست به دنبال گناه بیاید . اینها چطور میتوانند از زیر مجازات شانه خالی کنند ؟ اگرهمینقدر بتوانند از دست این مجازات رهائی یابند، به نظرخودشان دیگر نجات یافته‌اند .

این اشخاص مرا به یاد وضع بعضی از شاگردانم می‌اندازد ، موقعی که در مدرسه درس میدادم . اینها بد اخلاقی و بد رفتاری میکردند و وقتی برای تنبیه حاضر میشدند ، تقاضا میکردند که همان یکدفعه از مجازات آنها صرفنظر شود. اصل موضوع یعنی بدرفتاری و نقض مقررات ، هیچ آنها را ناراحت نمیکرد ! تنها چیزی که آنرا به‌خود مربوط میدانستند این بودکه میبایست تنبیه شوند ! روز دیگر باز هم اگر مطمئن بودند که خطای آنها آشکار نمیشود ، بار دیگر باز

ابائی نداشتند که مقررات را نقض کنند ! بعضی اوقات از پدران‌خود درخواست میکردند که بیایند و واسطهٔ آنها بشوند و پدر تقاضا میکرد که از تنبیه پسرش صرفنظر شود . مثلاً من پسری را به یاد میآورم که دائماً وقت خود راتلف میکرد و درتمام سال‌کار خود را انجام نمیداد. در پایان سال نمراتش خوب نبود و تنها راه‌کار ، آن بود که در کلاس بماند و سال دیگر دروس سال پیش را تجدید کند . وی نزد من آمد و تقاضاکرد تا موافقت کنم که به‌کلاس بالاتر برود ولی من ابا کردم . روز دیگر پدرش آمد و تقاضاکرد که اجازه دهم پسرش به‌کلاس‌بالاتر برود و میگفت برای بچه خیلی مایهٔ خجالت است که در کلاس بماند. او میگفت که شاگرد دلسرد خواهد شد و دیگر خوب‌کار نخواهدکرد ولی اگر موافقت شود که به‌کلاس بالاتر برود ، خواهد کوشید که گذشته را جبران کند . اما من میدانستم که چنین موافقتی نه فقط موافق اصول اخلاقی و قانونی مدرسه نیست بلکه برای خود شاگرد نیزخوب نیست . تنبلی وتن‌آسائی را نمیشود با ارتقاء و بالابردن ، جبران کرد. از اینرو از دادن اجازه به او خودداری کردم .

چه بسا اشخاص که همین حال را دارند و گمان میکنند نجات مفهومش اینست که از دست مجازاتی که درخور گناه آنهاست فرار کنند . اینها میخواهند در تمام مدت عمر هر کار که دلشان میخواهد بکنند و امیدوار باشند به‌طریقی از دست مجازاتی که شایستهٔ آنهاست برهند !

اینست طرز فکر آنها راجع به‌نجات. شایدآنها هم مانند پسری

که ذکر کردم، امیدوارند کسی قیام خواهد کرد تا درپیشگاه خدا ازآنها شفاعت کند . ولی خیلی ظالمانه خواهد بود که خدا چنین شفاعتی را بپذیرد همانطور که من اگر تقاضای آن پدر را میپذیرفتم ، ظالمانه عمل کرده بودم . فرضاً اگر خدا چنین شفاعتی را بپذیرد باز این بخشایش، نجات نیست زیرا نجات کیفیتی است عمیقتر و بسیار پرمعنی‌تر از رهائی از مجازات .

۴ـ نجات بمعنی رفتن به بهشت نیست

آنچه بسیاری از اشخاص دنبال آن میباشند اینست که در این دنیا هرکاری که دلشان میخواهد بکنند ! دروغ بگویند ، فریب دهند و دنبال هرجور لهو و لعب بروند و پس از آن به طریقی مثلاً با توبه کردن در آخرین نفس یا با شفاعت به طوری که ذکر کردم خود را به بهشت برسانند ! آنها چنین وضعیتی را برای خودخیلی مناسب میدانند و فکرشان راجع به نجات اینست که خود را در بهشت وارد کنند . ولی از بهشت کسانی لذت میبرند که آمادهٔ زندگی در بهشت شده باشند .

یکنفر دروغگو یایکنفر دزد چه‌لذتی از بهشت تواند برد، فرضاً که اجازهٔ ورود به بهشت را تحصیل کند ؟ برای یکنفر آدم ریاکار ویا یکنفر بیرحم چه بدبختی و ناراحتی از این بزرگتر خواهد بود که در پیشگاه خدای قدوس و منبع محبت حضور پیدا کند؟ فرض کنیم در شهری عده‌ای از علماء و دانشمندان زندگی میکنند که هرماه یکبار

دور هم جمع میشوند تامسائل‌فلسفی یا علمی را مورد بحث و مذاکره قرار دهند . در این شهر یکنفر آدم بیسواد و عامی وجود دارد که ناگهان مبالغ هنگفتی ثروت به ارث میبرد و دولتمند میشود به تصور اینکه اگر بتواند در مجمع این علماء شرکت کند بر شأن و مقام او خواهد افزود ! او از عالمی تقاضا میکند که وی را با خود به یکی از جلسات ببرد . او در آنجا از چیزهائی که خوانده میشود و مطالبی‌که مورد بحث قرار میگیرد هیچ چیز نمیفهمد . چون نظر او را در بارهٔ موضوعی که مطرح است میپرسند ، مجبور است با شرم و خجالت اعتراف کند که موضوع مافوق فهم و ادراك اوست ! او چقدر خوشوقت میشود که جلسه هرچه زودتر به پایان رسد تا از حضور گروه دانشمندان بگریزد ! باید یقین بدانیم‌که بعد از آن دیگر او آرزو نخواهد کرد که در جلسات مزبور حضور پیدا کند . یکنفر آدم ریا-کار یا جبار و ستمکش هم همین حالت را دارد . موقعی که در بهشت حضور پیدا میکند (اگر چنین آدمی به‌بهشت راه یابد) چون آنجا را بیگانه می‌بیند ، مترصد است تا هرچه زودتر از این محیط فرارکند .

در داستانها آورده‌اند که درنائی در گل و لای با چنگ بر گل میزد و دنبال کرم و حشرات به هرسو میگردید . در این هنگام قوئی زیبا و سفید در آن حوالی فرودآمد . درنا نگاهی به قو کرده گفت : شما از کجا آمده‌اید ؟ قو جواب داد : من الساعه از بهشت پرندگان آمده‌ام. درنا باز پرسید: بهشت پرندگان‌چیست؟ قوجواب داد که بهشت پرندگان محل قشنگ و دلکشی است که سراسر آنرا درختان سبز و

خرم و گلهای قشنگ پوشانیده ونهرهای آب در آن روان است . درنا باز پرسید : آیا در این بهشت هم مثل اینجا گل و لای وجود دارد ؟ فو جواب داد : البته که نیست . درنا گفت : پس شما بهشت خودتان را برای خود نگه دارید زیرا من چنین بهشتی را نمیخواهم .

آدمی هم که دارای فکری ناپاك وقلبی‌مملو ازحس نفرت وانتقام است بیش از درنا خواستار بهشتی نیست که آنجا همه پاکی و محبت است بلکه چنین آدمی ترجیح میدهد در همانجائی که هست بماند و با آنهائی که مثل خود او هستند در غرقاب شهـوات پست و ناهنجار مستغرق باشد . بدون شك کسانی که از گناه نجات یافته‌اند به‌بهشت راه مییابند ولی راه‌یافتن به‌بهشت ، نجات نیست .

دوم ـ نجات چه هست !

من بطور مبسوط در این نکته بحث کرده‌ام که نجات چه نیست ولی اکنون ببینیم که نجات چه هست . درآیه‌ای که در مقدمهٔ این‌فصل ذکر شده دیدیم که عیسی فرموده است : « اگر کسی از سر نو مولود نشود ، ملکوت خدا را نمیتواند دید ـ انجیل یوحنا ۳:۳ » داخل شدن در ملکوت خدا یا تسلیم شدن وسر نهادن به شرایع الهی درنظر عیسی عبارت از نجات بوده و وی اینرا تولد تازه مینامد و اینجانب هیچ طریق بهتری برای تشریح ماهیت نجات ندارم. نجات عبارت است از به‌دست‌آوردن و واجد شدن حیات تـازه . هنگامیکه طفل قدم به دنیا میگذارد، شروع به زندگانی تازه میکند یعنی باچشمان تازه ،گوشهای

تازه ، بازوان تازه و ساق پاهای تازه . خلاصه ، هریك از اعضای او تازه است و تجربیات تازه‌ای در جلو دارد . او باید خوراك خوردن ، خوابیدن ، بازی کردن ، راه رفتن و حرف زدن را بیاموزد . به‌همین نحو نجات عبارت است از تحصیل حیات تازه ، نه حیات جسمانی بلکه حیات روحانی و اخلاقی . حیات کهنه پشت سر گذاشته میشود، تغییر و تحول عظیمی حادث میگردد وحیاتی پیدا میشود که در آن همه چیز تازه است . تمایلات تازه، اشتیاقهای تازه، افکار وهیجانهای تازه، کمال مطلوب تازه، اعمال تازه ، صفات تازه و اخلاق و فضائل تازه . بهتر است که نمونه‌ای در اینجا برای توضیح مطلب و موضوع این تغییر و دگرگونی را ذکر کنیم .

چند سال پیش در ماه آوریل از دمشق به سوی بیروت رهسپار بودیم . هنگامیکه به قلهٔ جبال لبنان رسیدیم ، برف به شدت میبارید و در راهی که میرفتیم فقط تاچند متری‌جلوی خود را میتوانستیم ببینیم. هوا مثل چلهٔ زمستان بود . یك کیلومتر یاکمی بیشتر نرفته بودیم که به سرازیری جادهٔ کوهستانی رسیدیم ولی طوفان ، ساکت و برفی نبود . کمی جلوتر ، آفتاب میدرخشید و هوا روشن وگرم بود . کمی پائین تر رفته ، دیدیم که گلها شکوفه کرده و میوهٔ درختان در شکوفه‌ها نمایان است . پای کوه مزارع سبز و خرم دیده میشد زیرا هوا گرم بود . آری در فاصلهٔ کوتاهی زمستان قله : مبدل به بهار گردیده بود .

داستان دیگر ، سرگذشت یکنفر اسکاتلندی است که نابینا به

دنیا آمد و چون به سن رشد رسید در اثر یك عمل معجزه‌آسا، بینائی خود را باز یافت. دنیا برای او دنیای دیگری شده بود زیرا از بالا به‌پائین و از پائین به بالا قدم میزد و میگفت «آه ، دنیا اینقدر قشنگ است ؟ چه‌کسی فکر میکرد دنیا به‌این زیبائی باشد !» چه تغییرعظیمی در زندگی یکنفر ! از تاریکی به سوی نور ، از سیاهی به زیبائی ، از بیکاری به‌کار و از اسارت به آزادی ! تغییر و تحول از حیات کهنه به حیات تازه هم که عین نجات است همینطور میباشد و گاهی این به تدریج صورت میگیرد . نزول از قلهٔ کوه لبنان به قدری تدریجی است که شخص نمیتواند بگوید تغییر در زندگی او کی پدیدآمده . با وجود این باکمال خوبی تغییر سرمای زمستان را به‌آرامش وزیبائی و گرمی بهار را حس میکند . گاهی این تغییر در زندگی او طرفةالعین به وجود میآید مثل باز شدن چشم آن مرد نابینا . تاریکی با چنان سرعتی جای خود را به نور میدهد که شخص برای همیشه به آن روز معین نگریسته و آنرا روز تولد روحانی خود میشمارد . حصول حیات تازه و این تغییر ، خواه تدریجی و خواه فوری باشد ، همین عبارت است از نجات .

اینك میخواهم قدری بیشتر در پیرامون حیات تازه توضیحاتی دهم :

۱ـ حیات جدید و تجربه‌ای روحانی است

این تغییر ، تغییر خارجی نیست بلکه تغییر داخلی است . این

تحول، تغییر در وضع لباس یا ماهیت غذا یا خوراك یا عادات نیست. این تغییر ، تغییر شغل و کار نیست . گرچه ممکن است مستلزم چنین تغییری باشد ولی در صورتی است که شغل و کار قدیم برای دیگران زیان‌آور بوده باشد. این تغییر عبارتست از تحول در قلب و تحول در حیات باطنی و مفهوم آن برقراری روابط تازه است با خدا . بجای اینکه حیات شخص در نتیجهٔ گناه از خدا دور شود ، روز به روز به خدا نزدیکتر میگردد . بجای اینکه شخص در صدد باشد که خدا را کنار گذارد ، میل میکندکه حضور او را احساس نماید . بجای اینکه شخص نماز بخواند تا یکی از احکام را اجرا کرده باشد تا بدینوسیله رضایت خدا را جلب‌نماید، درنماز خودخدا را میجوید زیرا مایل‌است که با خدا رابطهٔ نزدیك داشته باشد . این شخص سعی‌مینماید تا مطابق میل خدا عمل کندو آنچه را دوست‌دارد او نیز دوست بدارد و از آنچه خدا بیزار است دوری جوید زیرا به‌خدا اعتماد و اطمینان دارد. ایمان دارد که ارادهٔ خدا بهترین نقشه است برای زندگی . در درون قلب ، محبت تازه‌ای نسبت به خدا پدید میآید که شخص را به جائی میکشاند تا او را خدمت کند و ملکوت وی را بالا برد . چون دورهٔ این حیات به سر آید ، تمایلی در شخص پیدا میشود که به آسمان رود ، نه‌اینکه در بهشت به تمام تمایلات بشری خود برسد بلکه به این نیت‌که به‌خدا نزدیکتر شود و در آنجا بهتر از آنچه در زمین ممکن باشد ویرا خدمت کند .

۲ـ نجات ، یك تجربهٔ اخلاقی است

نه تنها در درون انسان قلب تازه‌ای پدید میآید بلکه در حیات خارجی او ، زندگی نوینی آغاز میگردد . نه تنها شخص در مورد خدا نظر تازه‌ای پیدا میکند بلکه نظر او در بارهٔ همنوعان خود هم عوض میشود. بجای اینکه شخص در همهٔعمردر وجود خود منهمك شده باشد و سرگرم لذتهای خود ومنافع خود وترقی خود باشد، افکار وتمایلات او توسعه یافته تا حدود زندگانی دیگران نیز میرسد . میل پیدا میکند که آنها را خدمت نماید و به آنها کمك کند . مایل است کسانی را که در رنج والم هستند از دست غم برهاند. میل دارد در بردن بارهای گران شرکت جوید و مایل است کسانیکه خدا را نمیشناسند به خدا رهبری کند . من از بعضی که مدعی یافتن حیات تازه هستندگاهی میپرسم این تحول چه تغییری در نحوهٔ زندگی آنها پدید آورده است ؟ وقتی به‌من میگویند قبلاً هیچ مایل نبوده‌اند به همنوع خود کمك کنند ولی اینك تمایل زیادی در این قسمت پیدا کرده‌اند ، میدانم دعوی آنها بی‌اساس نیست . همچنین در زندگانی نوین نظریهٔ نوینی در مورد گناه پدیدار میگردد . بجای اینکه شخص بـه آن تمایل داشته باشد نسبت به آن احساس تنفر میکند و بجای اینکه تسلیم گناه شود ، با آن میجنگد . آدمی که قبلاً غلام گناه بوده اینك بر گناه ظفر یافته است . من در بالا توضیح داده‌ام که نجات عبارت نیست از رهائی از مکافات گناه بلکه گاهی مفهومی عمیقتر از آن دارد . نجات عبارت است از رهائی

از خودگناه. شخص از نفوذ قدرت گناه آزاد میگردد ، گناه را فراموش میکند ، عادات دیرینه متروك میگردد و عـادات نوین جـای آنها را میگیرد . متدرجاً آثار و علائم و صفات و خصائل نوین در شخص آشکار میگردد تا اینکه تمام حیات وزندگی درمعرض تحول ودگرگونی قرار میگیرد . نجات ، چنین است .

۴ـ نجات ، حیات جاودانی است

حیات جدید غالباً در انجیل تحت عنوان « حیات جاودانی » ذکرمیشود. از این عبارت بعضی چنین میفهمند که حیات تازه‌عبارتست از حیات بعد از مرگ و تعلق به دنیای آینده دارد ولی این تعبیر مبنی بر اشتباه بزرگی است ! وای بر حال ما اگر پیدا کردن نجات برای ما به وقتی محول شود که از این جهان رخت بربندیم یا محول به روز رستاخیز شود . نیازمند چیزی هستیم که همین امروز آنرا در اختیار خود داشته باشیم نه چیزی که فردا در دسترس ما قرار میگیرد . ما نقد میخواهیم نه نسیه وبحمدالله میتوانیم آن را نقد به‌دست آوریم. نجات چیزی است که هر لحظه خواهان آن باشیم ، میتوانیم آنرا به‌دست آوریم . « اینك الآن روز نجات است ـ دوم قرنتیان ۶:۲ »

ما در یك لحظه یا در یك ثانیه میتوانیم وارد راه نجات شویم، آنگاه تغییراتی که توضیح داده‌ام متدرجاً صورت میگیرد . این تغییر و تحول در تمام مدت عمر ادامه پیدا میکند . شخص پیوسته به خدا نزدیکتر میشود و خصائل و صفات او هم روز به روز به درجهٔ کمال

نزدیکتر میشود ولی درجهٔ کمال تا حیات آیندهٔ انسانی به حصول نمیپیوندد . در دنیائی برتر و والاتر است که آنچه در این دنیا آغاز گردیده کامل میشود و تحول به حد کمال میرسد . چون حیات تازه از روز شروع به خدای جاودانی بستگی دارد و دامنهٔ آن تا ابدیت کشیده میشود ، از اینرو در حقیقت حیات جاودانی است .

اینك میخواهم داستانی از وقایع حقیقی زندگی ذکر کرده و به آن وسیله تشریح کنم که نجات چیست . هفتاد سال پیش ، در یکی از خانه‌های پست شهر لندن پسری قدم به عرصهٔ وجود گذاشت که دوران کودکی او به ولگردی در کوچه و رفاقت با اطفال بدی که تنها همبازی او بودند گذشت ! خیلی زود دزدی را یاد گرفت و در سن نه سالگی‌برای نخستین بار به زندان اعزام شد ! وقتی که از زندان بیرون آمد به کار دزدی خود ادامه داد ! داخل مغازه‌ای میشد و صبر میکرد تا صاحب مغازه با مشتری گرم صحبت و معامله شود ، سپس به‌طرف صندوق جسته هر دو دست خود را پر از پول میکرد و پیش از اینکه صاحب مغازه بتواند اقدامی کند فرار میکرد . درسن چهارده سالگی نقشهٔ خالی کردن یك دکان جواهر فروشی را به‌اتفاق چندتن از رفقای خود کشید ! دردل شب وقتی آنها بیرون مغازه ایستاده کشیك میدادند، وی داخل مغازه شد و وقتی که از آنجا بیرون آمد ، گریبانش به‌دست پاسبان افتاد و محکوم به پانزده ماه حبس شد ! پس از مرخصی از زندان، مرتباً دست به‌دزدی میزد! گاهی گرفتار میشد و چند صباحی به زندان می‌افتاد و گاهی کار خود را بدون اینکه گرفتار شود ، انجام

میداد . بدین طریق سالها پس از دیگری گذشت تا اینکه بالاخره در اعداد جنایتکاران مشهور در آمد !

یکبار پس از رهائی از زندان ، قبل از اینکه فرصت ارتکاب جنایتی به‌دست‌آورد گرفتار سرپنجهٔ پلیس گردید و بار دیگر به‌زندان افتاد . هنگامیکه در زندان به سر میبرد ، تصمیم گرفت انتقام کشد . به مجرد آزاد شدن یگانه فکرش آن بود تا پاسبانی که او را دستگیر کرده بکشد ! شبانگاه در کوچهٔ تنگ و تاریکی مخفی گردید و وقتی پاسبان از آنجا گذر کرد با یك میلهٔ آهنین بر مغز او کوبید و او را سخت مجروح کرد . در اثر این جنایت ، محکوم به حبس مجرد و طولانی شد . از سی و چهار سال زندگانی وی ، نیمی ازآن در زندان گذشته بود. چون از زندان‌آزاد شد با یکی از دوستان دیرین مصادف گردید و دوستش وی را به خانهٔ خود برد . در او اشتیاق شدیدی به تشکیل چنین خانه و عائله‌ای پیدا شد ولی چند روزی نگذشت که بار دیگر به زندان افتاد ! چون زمان آزادی او فرا رسید باز دوستش ویرا ملاقات کرد و او را تشویق نمود که مستقیماً به یك جلسهٔ روحانی رود تا شاید در آنجا با کمك خدا بتواند از حیات پرگناه خود دوری کند ولی وی امتناع ورزید ! اما یك یا دو شب بعد بناچار به جلسه رفت و در آنجا قلب خود را به خدا تسلیم کرد . از آنروز به بعد آدم دیگری شد ! زندگانی جنایت بار خود را ترك کرد و در یك کارخانهٔ لباسشوئی شغلی به دست آورد. باخانمی نیکوکار ازدواج کرد و دارای عائلهٔ خوشبختی گردید . در ساعات بیکاری به جست و جوی

رفقای مجرم خود بود و همیشه سعی میکرد تا آنها را به سوی خدا هدایت کند .

چنین است تولد تازه که یکنفر مجرم‌حرفه‌ای مبدل به یك‌کارگر شرافتمند گردید ! مردی که ننگ آدمکشی در قلب داشت ، مبدل به آدمی مهربان شد که مایل بود دوستان خود را کمك‌کند ! آدمی که از خدا ترس نداشت و به فکر خدا نبود ، مبدل به شخصی شد که خدا را خدمت میکرد وسعی داشت دیگران راهم به‌سوی خدا هدایت‌کند. این است نجات .

« اگر کسی از سر نو مـولود نشود ، ملکوت خدا را نمیتواند دید. » عیسی این حقیقت و هدف را به یکی از بزرگان یهود فرمود . گرچه این آدم به ظاهر ، زندگانی آبرومند داشت ولی کسی بود که باید زندگی معنویش تغییر یابد. لازم نیست که شخص حتماً آدم‌کش یا دزد باشد یا نیازمند به تغییر درون و قلب خود . هرکس بخواهد داخل ملکوت خدا شود و دارای حیات جاودانی باشد ، باید از سرنو مولود گردد . اولین تولد ما یعنی تولد جسمانی ما در اختیار ما نبود ولی این تولد ثانوی ، این تولد روحانی تماماً در اختیار و انتخاب مـا میباشد. میتوان آنـرا برای خود انتخاب یـا ردکنیم ولی موقع انتخاب اکنون میباشد . « اینك ، الان روز نجات است . »

فصل چهارم

اصول اساسی نجات

« برخاسته نزد پدر خود میروم و بدو خواهم گفت ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام و دیگر شایستهٔ آن نیستم که پسر تو خوانده شوم . مرا چون یکی از مزدوران خود بگیر ـ انجیل لوقا ۱۸:۱۵ و ۱۹ »

در فصل اخیر ، معنی و مفهوم نجات را مورد بحث قرار داده و مشاهده کردیم که معنی نجات ، پیدا کردن حیات جدید است . حیات با محرکات تازه، اشتیاقهای تازه و کمال مطلوبهای تازه . حیاتی که مبنی بر ظفر و فتح در مقابل گناه باشد و حیاتی که در آن ، خدا و ارادهٔ او را جویا شویم . نکته‌ای که بعد از آن به‌نظر میرسد اینست که نجات را چگونه میتوان به‌دست‌آورد . من چگونه میتوانم حیات جدید را کسب کنم ؟ جوانی از زمرهٔ فرمانروایان ثروتمند ، ازمسیح پرسید : « ای استاد نیکو، چه عمل نیکو کنم تا حیات جاودانی یابم ؟ انجیل متی ۱۹ : ۱۶ »

یکی از زندانبانان از پولس رسول پرسید :« ای آقایان ، مرا

چه‌باید کرد تا نجات یابم ؟ اعمال رسولان ۱۶ : ۳۰ » این پرسشی است که غالب اوقات شده است و در این فصل سعی خواهم کرد تا پاسخ آنرا توضیح دهم . برای حصول نجات کامل ، سه مرحله وجود دارد که هر یك را مورد بحث قرار خواهم داد .

۱ـ توبه یا بازگشت از حیات آمیخته به گناه

اولین مرحله در راه تحصیل‌نجات ، بازگشت از حیات آمیخته به گناه است و پشت‌کردن بدان ؛ خلاصه عبارت است از توبه . توبه عبارتی است که غالباً ما آنرا میشنویم ولی در مفهوم ومعنی آن اغلب دچار سوء تفاهم میشویم . چندین سال پیش در آموزشگاهی آموزگار بودم که گاهی با زدن خط‌کش بر کف دست دانش‌آموزان ، آنها را تنبیه میکردم . غالباً وقتی نخستین ضربه بر کف دست‌آنها فرود میآمد، فریاد میزدند : توبه کردم ، توبه کـــردم ! آنها به‌هیچوجه توبه نکرده بودند زیرادر اولین وهله که فرصتی به دست میآمد، اگرمیدیدند ممکن است آن کار را تکـــرار کرد و گیر نیفتند ، بازهم مرتکب همان خطا میشدند ! آنچه در نظر آنها اهمیت داشت فقط ترس از مجازات بود و بس . همانطور که در فصل پیش متذکر گردیدم ، بسیاری خیال میکنند کـــه نجات عبارت است از رهـــائی از مجازات گناهان . احتمال دارد همین اشخاص تصور کنندکه توبه عبارت است از ترس از مجازات . یك بیمار سخت که به نظرش میرسد هنگام رحلت فرا رسیده است به خدا میگویدکه از گناهان خود توبه‌کرده ولی نمیمیرد

و شفا مییابد و بار دیگر مرتکب همان گناه میشود. این آدم بهیچوجه توبه نکرده است ، فقط ازمجازاتی که فکر کرده خدا در مورد او اجرا خواهد کرد ، میترسیده است . ترس ازمجازات با توبه خیلی‌فرق دارد.

دیگران حس تقصیر را با توبه اشتباه میکنند . اغلب متوجه شده‌اند که گناهان چه ناراحتیها وترسها وشرمساریها و رنجها برای آنها به بار آورده است . اینها به خود میگویند : آه چقدر خوب بود اگر مرتکب این گناه نمیشدم ولی این‌هم‌توبه نیست. این فقط احساس‌تقصیر است . یهودای اسخریوطی برای خاطر سی پاره نقره ، مسیح را به رؤسای یهود تسلیم کرد ولی وقتی دید عیسی به مصلوب شدن محکوم گردیده ، متوجه شد که مرتکب چه جنایت عظیمی شده است ! به این جهت نقره را به رؤسای یهود مسترد داشت و آن را در صحن معبد افکنده بیرون رفت و خود را دار کشید و خفه نمود (متی ۲۷:۳-۵) این حس تقصیر بود ، یك حس جانگداز و رنج آور که خلاصی از آن را فقط در صورتی میسرمیدید که خود را در پناه مرگ جای دهد ، ولی این توبه نبود. توبه چیزی است‌خیلی عمیق‌تر از احساس تقصیر .

توبه عبارت از درك زشتی و رکیك بودن گناه است . نفرت پیدا کردن از گناه ، پشت‌کردن به‌آن و تصمیم به دوری جستن از آن برای همیشه . شاید نگارنده بتواند مفهوم اصلـی و واقعی توبه را با ذکر داستانی که آیات صدر این فصل از آن گرفته شده است توضیح دهد . (لوقا ۱۵ : ۱۱-۲۴) پدری دو پسر داشت . پسر جوان تر روزی از پدر خود درخواست‌کرد تا سهم او را از میراثی که بالاخره

به وی خواهد رسید جدا کرده به او تحویل دهد . پدرش مطابق این تقاضا عمل کرد . چون پسر پولها را تحویل گرفت ، فوراً از آنجا رخت بربسته به شهر دور دست رفت تا در آنجا بدون اطلاع پدرش به میل خود رفتار کند . در غربت زندگانی خود را به مهمانی و لهو و لعب و عیش و عشرت به سر برد تا اینکه تمام پولش بـه مصرف رسید و بکلی بیچیز شد! سپس اثاثیه و لباس خود را به‌معرض فروش گذاشت تـا آنچه داشت از دست رفت و محتاج شد . سپس درصدد برآمد کاری برای خود پیداکند ولی در همان ایام، قحطی سخت بود و کار به ندرت پیدا میشد . چون در آنجا مردی بیگانه بود ، هیچکس به او توجهی نکرد. بالاخره به‌خوك‌چرانی‌مشغول شد ولی مزد دریافتی آنقدر نبود که گرسنگی او را رفـع کند . کارش به‌جائی رسید که شروع به خوردن غذای خوکها کرد . این مثال عیسی فقط تصویری است از گناه انسانی زیرا در آغاز کار لذت بخش و خوش‌آیند به‌نظر میرسد ولی سر انجام ، قوه و نیروی شخص را تلف میکند و او را دچـار انحطاط میسازد و برای او بدبختی و فلاکت به‌بار میآورد ! همانطور که جوان مزبور روزها در مزارع نشسته و از خوکها توجه میکرد ،گرسنه به سر میبرد، لباس صحیحی برتن نداشت وتنها بدبخت بود ؛ مندرجاً متوجه اشتباه و ناسپاسی خود و کار زشتی که‌کرده بود گردید . این اندیشهٔ ویرا متوجه خودکرده بودکه پدرش با چه‌نظر به او خواهد نگریست و اخلاق و رفتار او را چگونه تلقی خواهدکرد و او راچقدر احمق وحق‌ناشناس خواهددانست. این داستان به ماتعلیم

میدهد که شخص پس از تحمل درد و رنج ، متوجه حقیقت میشود .

این است نخستین قدم در راه توبه : توجه شخص به گناهان خود ، زشتی و پلیدی گناه ، بیخردی و ابلهی در ارتکاب آن و شر و مفاسد آن . دیدن گناه به همان چشمی که خدا آنرا میبیند و نفرت از آن همانطور که خدا از آن نفرت دارد . البته میدانید که اگر ماری به سوی شما خزید ، چه احساسی در شما تولید میشود و چقدر از منظرهٔ این حیوان تنفر دارید ! از زشتی و کثافتش ، از شکل و هیکل پیچ در پیچ آن ، از چشمان درخشان آن و از زبان دو شاخه‌ای که پیوسته در دهانش حرکت میکند، متنفرید. شما تحت تأثیر یك‌محرك غریزی از او فرار میکنید یا سنگی برمیدارید تا حیوان را بکشید . اگر کسی در حقیقت توبه کرده باشد باید در مورد گناه هم همینطور احساس کند . دوش به دوش این تنفر و انزجار ، یك روح تأثر وتألم نسبت به گناهی که مرتکب گردیده او را آزار میدهد . تأثر از اینکه خدا را رنجانیده ، تأثر از اینکه خود را به گناه نجس و آلوده کرده و تأثر از اینکه شخص دیگری هم از گناه او زیان دیده است !

دومین قدم در راه توبه عبارت است از اعتراف کامل با آزادی کامل و استغاثه برای طلب‌آمرزش . در این داستان وقتی جوان متوجه گردید که مرتکب گناهی شده است ، به خود گفت : « برخاسته نزد پدر خود میروم و بدو خواهم‌گفت ای پدر ، به آسمان و به‌حضور تو گناه کرده‌ام و دیگر شایستهٔ آن نیستم که پسر تو خوانده شوم ؛ مرا چون یکی‌از مزدوران خود بگیر– انجیل لوقا ۱۸:۱۵ و ۱۹ » هر کس

که در حقیقت از گناهان خود توبه میکند ، گناه خود را در پیشگاه خدا اعتراف مینماید و با گریه و زاری طلب مغفرت میکند . جوانی که شرح حال او در مثل ذکر شده برای فرار از تقصیر متعذر به هیچ عذری از قبیل جوانی ،کم تجربگی ، قدرت و نفوذ زیاد ، وسوسه و امثال آنها نگردید و تقصیر را متوجه کسی دیگر نکرد بلکه شخصاً تمام بارآنرا بر دوش خود گرفت و با صداقت وصراحت به بی‌لیاقتی خود اعتراف کرد . دعای یك گناهکار تائب برای طلب آمرزش از خدا از روزگاران قدیم نقل شده و برای ما به یادگار مانده‌که در اینجا ذکر میکنیم :

« ای خدا بحسب رحمت خود برمن رحم فرما و بحسب کثرت رأفت خویش گناهانم را محو ساز. مرا از عصیانم بکلی شست و شو ده و از گناهم مرا طاهرکن زیراکه به معصیت خود اعتراف میکنم و گناهم همیشه در نظر من است . به تو و به تو تنها گناه ورزیده و در نظر تو این بدی راکرده‌ام . ای خدا ، دل طاهر درمن بیافرین و روح مستقیم در باطنم تازه بساز ـ مزمور داود ۵۱ : ۱ و ۴ و ۱۰ » اینست اعتراف حقیقی .

مهمترین عامل در توبه عبارتست از تصمیم قطعی به ترك‌گناه و به اینکه شخص هیچگاه دو باره مرتکب آن نگردد . همین عامل و محرك بود که مرد جوان به خود گفت : اینك برخاسته میروم و از این سرزمین دور میشوم . این آشغالها و سبوسها و خوکها را جا میگذارم و به خانه و نزد پدرم میروم . . . . سپس از جا برخاسته

و رفت. وی این فکر را نکرد که نزدپدر رفته یکی دوهفته با او به سر برد و بار دیگر به این سر زمین دور دست باز گشته خوك چرانی کند بلکه برای همیشه این نحوه زندگانی را ترك‌گفته بود . این است توبهٔ حقیقی یعنی اگر شخص تصمیم به ترك همیشگی گناه نگیرد ، توبهٔ او حقیقت و واقعیتی ندارد . البته ممکـــن است در نتیجهٔ ضعف بشری این تصمیم نقص شود ولی اگر توبه ، حقیقی و صادقانه است ، تصمیم او هم باید جدی و صادقانه باشد . روح و جوهر توبه همانا ترك کردن گناه است و روگرداندن از حیات آمیخته با گناه ، اولین قدم برای تحصیل نجات است .

۲ـ ایمان یا تسلیم زندگی به خدا

اینك به دومین اساس و بنای نجات میرسیم . این دومین قدم است در راه حصول حیات جدید . این اصل اساسی عبارت است از ایمان . وقتـــی زندانبان از پولس پرسید « چـــه کنم تا نجات یابم ؟ » جواب پولس به وی این بود : « ایمان بیاور که نجات خواهی یافت ـ اعمـــال رســـولان ۱۶ : ۳۰ و ۳۱ » ایمان بعد از توبه میآید . توبه به گذشتهٔ زندگانی با تمام بدیها و گناهان آن مینگرد ولی ایمان به سوی جلو و یك زندگانی جدید چشم میدوزد. توبه عبارتست از روگرداندن و دور شدن از گناه و ایمان یعنی بازگشتن به سوی خدا .

بعضی راجع به ایمان تصورات کاملاً غلطی دارند . آنها چنین می‌پندارند که ایمان یعنی داشتن اعتقادات مخصوص. مثلاً فلان پیغمبر

بخصوص از جانب خدا آمده وبعضی چیزها تعلیم داده است. صحیح است که شخص باید اعتقاداتی داشته باشد تا بنیان ایمانش استوارشود ولی این اعتقادات ایمان نیستند. ایمان یعنی شخص خود را در اختیار کسی یا روش اخلاقی و روحی خاصی بگذارد. من ممکن است معتقد باشم که تعلیم و تربیت چیز خوبی است و بوسیلهٔ آن میتوانم درآمد خوبی تحصیل کنم و مورد احترام دیگران قرارگیرم و در آن شادمانی و سرور بجویم. این عقیده به خودی خود چیز خوبی است ولی اگر به آموزشگاه نروم ، عقیدهٔ مزبور برای من چه فایده‌ای دارد ؟ ایمان مستلزم آنست که من بر طبق اعتقادات خود عمل کنم ، داخل مدرسه شوم و آنچه را به من تعلیم میدهند یاد بگیرم و قبول کنم. یا فرض کنید که من بیمار هستم و عقیده دارم که فلان پزشك بهترین پزشکان شهر میباشد که میتواند مرا معالجه کند. این عقیده به خودی خود چیز خوبی است ولی مرا از بیماری شفا نخواهد داد. اما باید طبق این عقیده عمل کنم یعنی نزد پزشك بروم ، خود را تحت معالجه قرار دهم و حاضر باشم بر طبق دستوری که به من میدهد عمل کنم تا شفا یابم. به همین نحو ، ایمان چیزی است وسیعتر از عقیدهٔ فکری. ایمان تنها به این معنی نیست که معتقد باشم‌خدا حاضر است وحیات جدیدی به من عطا میفرماید بلکه مستلزم آنست که حیات تازه را با تمام مسئولیتها و وظائف مربوط به آن قبول کنم. ایمان عبارت است از تسلیم کردن حیات به خدا تا وی هر تحولی را اراده فرماید در آن به وجود آورد و هر خدمتی که خدا رجوع فرماید انجام دهیم.

سالهای پیش یکی از اعضای پارلمان بریتانیا که در عین حال مالکی صاحب ثروت وهمچنین مردی بسیار متدین بود ، تصمیم گرفت که به رعایای املاك خود درسی از ایمان و اعتقاد دهد . به اینجهت هنگامی که دورهٔ پارلمان به پایان رسید و به‌املاك خود بازگشت ، یك آگهی تهیه کرد و دستور داد بر در و دیوار ده الصاق کنند . در آنجا اعلام شده بود که مالك یك روزبخصوص از ساعت نه صبح تا دوازده در ادارهٔ خود حاضر خواهد بود تا هر یك از رعایا که بدهی دارد ، در این سه ساعت به دفتر آمده و اسناد و مدارك خود را تسلیم نماید تا مالك از جیب پر فتوت خویش شخصاً بپردازد ! بمحض اینکه مردم آگهی را دیدند ، هاج و واج مانده از هم‌میپرسیدند این اعلان یعنی‌چه؟ ارباب چه میخواهد ؟ میخواسته که با ما شوخی کند ؟ مگر ارباب دیوانه شده؟ تصور میکنید واقعاً قرضهای ما را خواهد پرداخت؟ شاید میخواهد به این وسیله بفهمد ما چقدر مقروض هستیم ! این بگومگوها جریان داشت تا روز موعود فرا رسید. در روز موعود ساعت ۹ صبح مالك به اتفاق ناظر خود با اتومبیل به دفتر خود رفت . کمی دورتر ، مردم اجتماع کرده و هر یك دیگری را تحریص میکرد که او اول رفته ببیند اوضاع از چه قرار است ولی هیچکس حاضرنبود زیرا همه میترسیدند مبادا موضوع شوخی باشد و مورد مسخره قرار گیرند .

نزدیك ساعت ده پیرمردی به اتفاق زن خود از راه رسید و از مردم پرسید آیا صحیح است که مالك میخواهد در آنروز قرضهای رعایا را بپردازد ؟ مردم اشاره به اعلان‌ها کرده و گفتند خودت برو

و بخوان. وقتی که زن ومرد اعلان را خواندند، از حاضرین پرسیدند که آیا مالك آمده یا خیر ؟ چون شنیدند مالك در دفتر خود نشسته ، بیدرنگ داخل شدند ولی مردم در خارج ایستاده ومنتظر بودند تاببینند اوضاع ازچه قرار است . مالك به این زن ومرد پیر خوش‌آمدگفت . آنها به وی گفتند که بدهکارند وحسابها واسناد خود را به اونشان دادند. او نیز به ناظر خود دستور داد تا چکی به مبلغ بدهی آنها به ایشان بپردازد. زوج و زوجه پس از عرض تشکر ، از جای برخاسته قصد رفتن کردند ولی مالك آنها را نگاه داشت . پس از مذاکرات بیشتری فهمید که آنها ازخود خانه وکاشانه‌ای ندارند. وی ترتیبی داد تا خانه‌ای به آنها داده شود که در آینده عمر خود را با راحتی در آن به سر برند . به همینطور آنها را به صحبت گرفت تا ساعت دوازده و ساعت دوازده آنها را مرخص کرد. بمحض اینکه این مرد و زن سالخورده از دفتر خارج شدند ، مردم دور آنها را گرفته و شروع به پرسش کردند که آیا قرضهای شما را داد ؟ آنها چك را نشان داده و گفتند : بلی ، به اضافه یك خانه هم به ما بخشید . چون اینرا شنیدند ، همه بالاتفاق به دفتر هجوم آوردند ولی مالك از دفتر خارج شده و در را بسته بود و در مقابل تضرع آنها که مالك وام آنها را نیز بپردازد ، تنها پاسخ مالك آن بود که من حاضر بودم ولی وقت معینه گذشته است. فقط پیر مرد و زنش ایمان داشتند زیرا اینها نه تنها آنچه را مالك گفته بود باور کرده بودند بلکه طبق آنهم عمل کردند. اینها خود را تسلیم کسی کردند که حاضر شده بود وامهای آنها را بپردازد .

هنگامیکه جوان ذکر شده در مثل عیسی به‌خود آمد ، نـه تنها از آن سرزمین دور دست خارج شد بلکه به سوی پدرش باز آمد و نه تنها به خود گفت بـرخاسته میروم بلکه گفت برخاسته به سوی پدرم میروم . وی خود را کاملاً در اختیار پدر گذاشته بود و حاضر بود آنچه را پدر بـخواهد انجام دهد . اگر پـدر میخواست او را مثل خدمتکاری به‌مزدوری بگیرد، وی حاضر بود که امر پدر را اطاعت کند ، فرضاً چنین‌کاری برای اومستلزم منتهای درجهٔسرافکندگی هم باشد ولی حاضر بود در مزارع کار کند ، در آشپزخانه کار کند ، در کوهها به‌شبانی گوسفندان بپردازد وخلاصه به هرکاری که پدرش به او رجوع کند، تن در دهد . ایـن بود مفهوم بـازگشت به خانهٔ پدر برای این جوان . مفهومش برای وی این بود: تسلیم کامل به ارادهٔ پدر. کسی که بخواهد به سوی خدا باز گردد باید همینطور باشد .

مقصود این است که شخص ارادهٔ خود راکنار نهد وحاضرباشد تا ارادهٔ خدا را بپذیرد. منظور اینست که شخص تمام عاداتی راکه در پیشگاه خدا خوش‌آیند نیست ترك کند و هر خدمتی راکه خدا به او رجوع کند ، انجام دهد .

در طی جنگهای اخیر عبارتی که خیلی به‌کار برده شده، عبارت : « تسلیم بلاشرط » میباشد . وقتی کشوری مشاهده میکرد که جنگ و ستیز بیشتری بیفایده است تقاضای شرایط متارکه را میکرد و درجواب میشنید : « تسلیم بدون قید و شرط . » مادام کـه این کشورها حاضر نبودند بدون خواستن هیچگونـه توضیحی بطور کامل تسلیم شوند ،

تسلیم آنها مورد قبول واقع نمیشد . بنابر ایـن ، روح و جوهر ایمان حقیقی چنین تعبیر میشود : تسلیم بلاشـرط قلب و زندگی به خدا . در طی یکی از جنگها بین فرانسه و انگلستان هنگامیکه نلسون درمقابل فرانسویان به یك فتح بزرگ دریائی نائل گردیده بود ، یك افسر فرانسوی را به حضور نلسون آوردند . افسر به‌طرف نلسون پیش‌رفت و دست به سوی او دراز کرد ولی نلسون گفت : « اول تو شمشیرت را به من بده و بعد من دست خود را به تو خواهم داد . » بین ما وخدا همینطور است . اول باید تمام وجود را تسلیم کنیم آنوقت وی حیات جدیدی را که همان نجات است به ما عطا خواهد کرد . بدون این تسلیم که جوهر ایمان است، ممکن نیست بتوانیم حیات تازه به دست آوریـم .

۳ـ کامل شدن نجات در اعمال و صفات

وقتی این پرسش به میان آید : « من چه کنم تا نجات یابم ؟ » فکردرونی شخص پرسش‌کننده معمولاً متوجه بعضی از اعمال‌بیرونی است ، نه راه و روش درونی ! غالباً مردم از من میپرسند : من باید چکنم تا مسیحی شوم؟ فکرونظرآنها اینست که‌گویا باید بعضی مراسم بخصوص را بجا آورند یا دعای مخصوصی را بخوانند یا خیرات و مبرات بخصوصی دهند و چون این اعمال را بجا آورنـد ، مسیحی شده‌اند . وقتی جوان ثروتمندی که از حکام بود نزد عیسی آمد و پرسید چه کاری باید انجام دهم تا وارث حیات جاودانی شوم ، فکر و

نظر او عیناً همینطور بود. وی با کمال امانت سعی کرده بود تاتمام شریعت موسی‌را نگاه دارد. هر روزسه‌بار نمازخوانده بود، هرهفته‌دوبار روزه گرفته بود ، قربانیهای لازمه راگذرانیده بود. تمام اعیاد را نگاه داشته بود و با بذل و بخشش به فقرا انفاق نموده بود ولی قلب او آرامش نداشت زیرا میترسید مبادا یکی از اعمال شریعت را بجا نیاورده باشد! به اینجهت نزد عیسی‌آمد تا بفهمد چه کاری مانده است که باید انجام دهد ـ انجیل متی ۱۹ : ۱۶ـ۲۲ . مرتاض هندی هم‌که بستری از میخ برای خود درست میکند یا اینکه بوسیلهٔ ریسمانی خود را از پا به درختی میآویزد ، عیناً همین نظر را دارد. این توضیحات مسئلهٔ مهمی را در مد نظر ما قرار میدهد که آیا برای حصول نجات ، اعمال لازم است یا نه؟ باید با نهایت دقت به‌این پرسش پاسخ دهیم. اگر بگوئیم بلی لازم است ، کسی خواهد پرسید پس چطور ممکن بود عیسی به دزدی که با او مصلوب شد وعدهٔ دخول به بهشت را بدهد ؟ ـ انجیل لوقا ۳۹:۲۳ ـ ۴۳ . تا آنجا که ما اطلاع داریم این مرد عمر خود را در دزدی و غارت به سر برده و هیچ عمل خیری انجام نداده بود . از طرف دیگر اگر بگوئیم نه ، برای حصول نجات احتیاج به اعمال نداریم، آنگاه به‌من خواهندگفت: ممکن است من توبه‌کنم و به‌جانب خدا بازآیم ولی هر کاری دلم بخواهد بکنم ! من پاسخ خواهم داد ، البته که ممکن نیست . پس در اینصورت آیا برای نجات ، اعمال هم لازم است یا نه ؟

این یکی از آن پرسشهائی است که در پاسخ آن نه میتوان

گفت آری و نه میتوان گفت نـه ! مثل این میماند از شخصی کـه هیچوقت تریاك نکشیده بپرسم ، .تو تریاك را ترك کرده‌ای ؟ اگر بگوید بلی ، اعتراف کرده است که پیش از این تریاك میکشیده ! اگربگوید نه ، اعتراف کرده است که هنوز هم تریاك میکشد . جوابی که این شخص باید بدهد اینست : من هیچوقت تریاك نکشیده‌ام که احتیاج به ترك آن داشته باشم . آیاکار و کوشش برای حصول نجات لازم است ؟ پاسخ صحیح این است : برای اینکه شخص در راه نجات وارد شود، حتی یك عمل ظاهری هم مورد نیاز نیست ولی همینکه شخص وارد این راه شد ، برای اینکه راه را طی کرده به انجام رساند ، همه‌گونه کارهای خوب نهایت لزوم را دارد . بمحض اینکه شخص از گناهان خود توبه کند و خود را به خدا تسلیم نماید ، در همان لحظه وی از سر نو مولود شده و زندگانی نوینی راآغاز میکند که خدا میخواهد. با این ترتیب وی نجات یافته است. به‌همین علت است که عیسی توانست به دزدی که در بالای صلیب بود وعدهٔ بهشت دهد. همینکه کسی وارد این راه شد باید آنرا به پایان برساند .

حیات تازه‌ای که شخص آغاز میکند باید ادامه یابد و نجات باید به درجهٔ کمال برسد . اگر دزد محکوم زنده میماند، عیسی انتظار کارهای زیادی از او داشت. وقتی شخصی خود را به‌خدا تسلیم میکند، همانطورکه گفتم باید حاضر باشد هرچه خدا بخواهد انجام دهد و بعد از انجام عمل تسلیم، بایدکار و کوشش نماید. عیناً قضیه مثل‌بچه‌ایست که وارد دبستان میشود . وقتی داخل دبستان شد ملزم نیست که حتی

الفبا را بداند زیرا شرط ورود به دبستان علم و دانش نیست. اما چون وارد شد باید هر روز چیزی بیاموزد و الا ماندن او در دبستان بیحاصل است . یعقوب میگوید : « ایمان بدون اعمال مرده است ـ ۲ : ۲۶ » برای کامل شدن نجاتی که با ایمان آغاز شده ، کاروکوشش و اعمال لازم است .

این اعمال لازم ، کدام است ؟ نه اعمال شریعت از قبیل ختنه ، روزه ، تطهیر ، زیارت ، ریاضت یا قربانی . کلام یهوه را بشنوید : « از کثرت قربانیهای شما مرا چه فایده؟ هدایای باطل دیگر میاورید . بخور نزد من مکروه است . غره‌ها و عیدهای شما را جان من نفرت دارد . چون دعای بسیار کنید اجابت نخواهم نمود ـ اشعیاء ۱ : ۱۰ ـ ۱۵ » خیر ، اینها اعمالی نیست تا به حیات جدیدی که خدا به ما عطا فرموده تعلق داشته باشد ، هر قدر اینها خوب و پسندیده باشد . پس کارهائی که خدا طالب آن است چه میباشد ؟ اشعیاء باز به گفتهٔ خود چنین ادامه میدهد : « نیکوکاریرا بیاموزید و انصاف را بطلبید و مظلومان را رهائی‌دهید. یتیمان را دادرسی کنید وبیوه زنان را حمایت نمائید ـ اشعیاء نبی ۱ : ۱۷ » خدا طالب اعمال مهربانی وشفقت است از قبیل سیر کردن‌گرسنگان ، عیادت بیماران ، تحمل بار دیگران ، با سواد کردن بیسوادان، رفع احتیاج نیازمندان، رفاقت با مردمان نیک و امیدوار کردن ناامیدان . اینها هستند اعمالی که نجات را به حد کمال خود میرساند .

به‌همان اندازه که اعمال رحم وشفقت و مهر و محبت برای کاه

کردن عمل نجات مهم و اساسی است به‌همانقدر هم صفات و ممیزات یعنی صفات و ممیزاتی که متناسب با حیات جدید باشد اهمیت دارد. نه تنها باید حیات کهنه و قدیمی را با تمام صفات ناپسند آن متروک داریم بلکه باید صفات و اخلاق تازه وپسندیده را جانشین آنها سازیم. خودخواهی باید جای خود را به‌محبت، وغرور جای خود را به‌فروتنی وعصبانیت جای خود را به صبر وشکیبائی، و دروغ جای خود را به راستی، و انتقام جای خود را به آمرزش دهد. عیسی بعضی از این صفات و ممیزات را در وعظ سر کوه برای ما بیان میکند: «خوشا به حال مسکینان در روح زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است. خوشا به‌حال‌حلیمان زیرا ایشان وارث زمین خواهند شد. خوشا به‌حال گرسنگان وتشنگان عدالت زیرا ایشان سیر خواهند شد. خوشا به‌حال رحم‌کنندگان زیرا بر ایشان رحم کرده خواهد شد. خوشا به‌حال پاك دلان زیرا ایشان خدا را خواهند دید. خوشا به حال صلح کنندگان زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد ـ انجیل متی ۵:۳ و ۵ـ۹» پولس رسول این کلمات را به آن می‌افزاید: «ثمرهٔ روح ـ محبت، خوشی و سلامتی و حلم و مهربانی و نیکوئی و ایمان وتواضع و پرهیزکاری است ـ غلاطیان ۵ : ۲۲ ـ ۲۳»

اینهاست اخلاق و صفاتی که شخص باید در خود نشو و نما دهد تا نجاتی را که بوسیلهٔ توبه و ایمان در آستان آن وارد شده کامل سازد زیرا اعمال و صفات اخلاقی پیوسته با هم ظاهر میشود و چون کسی سرگرم خدمت به دیگران میگردد، محبت و روح همدردی در

او قوت میگیرد .

چـون محبت و روح همدردی نشو و نما کند ، غیرت و عزم برای خدمت شدت مییابد زیرا محبت وخدمت لازمهٔ یکدیگرند. پیش از جنگ جهانی گذشته در یکی ازشهرهای کوچك آمریکا، دختری بود موسوم به «ساوی اسمیتسون .» در این شهر کوچك یك انجمن ادبی دایربود که افراد روشنفکر شهر درآن شرکت داشتند. گرچه این دختر تحصیلات عالیه داشت ولی به عضویت این مجمع پذیرفته نشد زیرا پدرش مردی بینوا و ناگزیر بود که بـه کارهای خیاطی بپردازد ! تنها آرزویش آن بود که داخل این مجمع گردد . از اینرو بـه نظرش رسید که اگر بتواند مسافرتی به اروپا کند ، شاید در این انجمن او را بپذیرند . سالها از درآمـد خود مبلغی ذخیره کرد و به اتفاق یك پرفسور و زنش به سوی اروپا رهسپار گردید. پس از ورود آنها طولی نکشید که جنگ آغاز گردید و در بلژیك آنها را گرفتند. یکنفر افسر داوطلب شد که آنها را با ماشین به پاریس برد ولی راه را گم کردند وخود را در یکی از میدانهای جنگ دیدند ! درکنار جاده ، سربازی مجروح افتاده بود که طلب آب میکرد . ساوی با یك لیوان از ماشین بیرون پرید و از سرباز پرسید که در آن حوالی چشمهٔ آب کجاست و بیدرنگ بدانجا رفته آب برای وی آورد . در ضمن افرادی را دیدکه افتاده‌اند و از شدت درد و تشنگی رنج میبرند .

به رفقای خود پیشنهاد کرد کـه با او همکاری کنند و برای تشنگان آب آورند . روز و شب بعد ، پیوسته برای سربازان آب

میآورددو جامهٔ خود را پاره میکرد تا برای زخم آنها پوشش و باند تهیه کند . صبح روز بعد یك آمبولانس و یك پزشك به آنجا رسید و پزشك که از مشاهدهٔ یك زن درمیدان جنك دچار حیرت شده بود، از او پرسید که کیست و آنجا چه میکند ؟ وی داستان خود را به او باز گفت و چون گفتارش به پایان رسید ، پزشك گفت : تصور میکنم اینك انجمن ادبی با روی باز شما را خواهد پذیرفت . دختر جواب داد : آری من با جنگ و مرگ و خدا رو به رو شده‌ام ! من از سر نو تولد یافته‌ام و اکنون آن مسائل کوچك دیگر برای من اهمیت ندارد! پزشك پرسیدپس چه چیز اهمیت دارد ؟ دختر پاسخ داد: هیچ چیزبجز خدا و محبت خدا و خدمت به مخلوق . در حقیقت این دختر از سرنو تولد یافته بود و خدا و محبت و خدمت کردن به مخلوق شعار او شده بود. این است روح و جوهر حیات جدید که در آن نجات است .

بنابراین قدمهای اساسی که انسان با برداشتن آنها نجات کامل به دست میآورد سه‌تاست . با توبهٔ حقیقی ، شخص حیات کهنه و آلوده به‌گناه خود را ترك میکند وپشت سرمیگذارد. سپس با تسلیم و ایمان به خدا ، مشمول الطاف و مواهب الهی میگردد و با برداشتن این دو قدم شخص وارد شاهراه نجات میشود . قدم سوم ، کامل‌کردن نجاتی است‌که بدین نحو آغاز گردیده یعنی بوسیلهٔ اعمال محبت و رحم و شفقت و نشو و نما دادن اخلاق و صفات پسندیده .

با توجه به‌این توضیحات‌که درپیرامون اصول نجات داده شده ممکن‌است چنین تصور شود که نجات ، کاری است بشری و مربوط

به‌انسان. ولی درحقیقت نجات یك موهبت خدائی است و این اصول فقط شرایطی است برای قبول‌آن موهبت. همانطورکه پولس رسول فرمود : « نعمت خـدا ، حیات جاودانی است در خداوند ما عیسی مسیح ـ رومیان ۶ : ۲۳ »

چندین سال پیش مردی کـور بیرون در بیمارستان امریکائی در مشهد مینشست و گدائی میکرد. یکروز پزشك بیمارستان هنگام عبور، چشمان او را امتحان کرد و به او گفت اگر به بیمارستان آید چشمان او را عمل خواهدکرد و امیدوار است که باعمل جراحی، بینائی خود را باز یابد. ولی مردکور حاضر نشد این پیشنهاد را بپذیرد زیرا اگر چشمانش بینا میشد لازم بود از گدائی دست بکشد وکارکند !

چقدر تعجب‌آور است ! با وجود این، بسیاری ازمردم موهبت عظیم نور ونجات خدا را رد میکنند زیـرا زندگی تاریك را بـر آن ترجیح میدهند ! برای اینکه قبول حیات نورانی مستلزم آنست که از عادات بد و زندگی گناه‌آلوده و لـذتهای خود دست بردارند . اینهم حیرت‌انگیز است !

فصل پنجم

مکاشفهٔ مسیح به انسان، دعوتی است به توبه

« این سخن امین است و لایق قبول تام که مسیح عیسی به دنیا آمد تا گناهکاران را نجات بخشد که من بزرگترین آنها هستم ـ اول تیموتاؤس ۱:۱۵ »

در فصول اولیه مشاهده نمودیم که گناه چیست و نتایج آن چقدر وحشت‌انگیز است و چطور حیات انسان را تباه میسازد. انسان را با خدا بیگانه میکند و دامنهٔ آن تا حدود زندگانی دیگران توسعه مییابد و در میان آنها هم تولید هراس و بدبختی میکند. مشاهده کردیم که نجات چیست و دانستیم که نجات عبارتست از حیات جدید و حیات فتح و ظفر بر گناه. حیاتی که در آن ارادهٔ خدا هدف و مقصد شخص است و دیده‌ایم که برای حصول و برای کامل کردن این نجات شرایطی هست از قبیل توبه از گناه، تسلیم شدن به‌خدا، اعمال محبت و پاکی اخلاق و صفات.

۱ـ عیسی مسیح ، نجات دهنده از گناه

در طی تمام این بحثها و گفت و گوها راجع به‌گناه و نجات تا کنون ذکری از نجات دهنده به میان نیامده است. با وجود این ، گفتهٔ پولس رسول که در صدر این مقاله ذکر شده نشان میدهد کـه عیسی مسیح نجات دهنده است . وی میگوید این موضوع بقدری حقیقی و بقدری مهم است که شایسته است تمـام مردم آنرا بپذیرند و قبول کنند . در سراسر کتاب عهد جدید شهادتهائی نظیر این موضوع مندرج گردیده است کـه قبل از تولد عیسی مسیح ، فرشته‌ای بـر یوسف ظاهر شد و به وی گفت که مریم نامزد او از روح‌القدس حامله خواهد شد و پسری خواهد زائید کـه باید عیسی نامیده شود زیرا او باید قوم خود را از گنـاه ، نجات بخشد (انجیل متی ۱ : ۲۰ و ۲۱) موقعی که عیسی تولد یافت ، فرشته‌ای که بر شبانان بیت‌اللحم ظاهر گردید ، تولد وی را با این عبارات به شبانان اعلام کرد : « اینك بشارت خوشی عظیم به شما میدهم که برای جمیع قوم خواهد بود ـ امروز برای شما در شهر داود نجات دهنده‌ای که مسیح خداوند باشد متولد شد . . . . انجیل لوقا ۲ : ۱۰ و ۱۱ » عیسی خودش فرمود: «من در هستم . هر که از در داخل گـردد ، نجات یابد ـ انجیل یوحنا ۱۰ : ۹ » همچنین باز فرموده است: «آمده است تا گمشده را بجوید ونجات بخشد ـ انجیل لوقا ۱۹ : ۱۰» پطرس رسول این شهادت رادرپیشگاه حکام داد و گفت : « و درهیچکس غیر از اونجات نیست زیرا که اسمی دیگر زیر آسمان

به مردم داده نشد که بدان باید نجات یابیم ـ اعمال رسولان ۴:۱۲ »
یوحنای رسول توضیح میدهد که خدا، مسیح را فرستاد تا نجات‌دهندهٔ
جهان باشد ـ اول یوحنا ۴ : ۱۴)

آیا ممکن است تمام این ادعاها حقیقت داشته باشد ؟ ما ، چه احتیاج به نجات داریم؟ نجات دهنده چه میتواند بکند؟ آیا او میتواند در عوض من توبه کند؟ خیر ، بلکه من باید از گناهان خود توبه کنم. او ممکن است ازگناهان من متأسف باشد و برآنها بگرید ولی تأسف و گریهٔ او جای توبهٔ مرا نخواهدگرفت . پس در این صورت آیا او میتواند بجای من خودش را تسلیم خدا کند ؟ آیا ایمان او جای ایمان مرا خواهد گرفت به‌طوریکه خدا با ایمان او، مرا بپذیرد ؟ خیر ، تنها تسلیم خود من مورد قبول واقع خواهد شد . آیا کارهای نیکوی او ، حیات آمیخته با خدمت او و اخلاق و صفات کامل او به حساب من گذاشته خواهد شد به‌طوریکه من در حضور خدا مقبول خواهم افتاد؟ خیر ، به هیچوجه. من باید تمام این اعمال را بجاآورم ، خودم توبه کنم ، خودم تسلیم شوم و خودم آنطوریکه خدا از من انتظار دارد زندگی کنم . پس چه ؟ آیا باید منتظر نجات دهنده‌ای باشم که برخیزد و در روز قیامت از من در پیشگاه خدا وساطت کند؟ آیا او از خدا تقاضا خواهد کرد که فرضاً من نالایق را بپذیرد ؟ اگر من توبه نکنم و تسلیم خدا نشوم خدا هیچ وساطتی را قبول نخواهدکرد ؛ اگرچنین کاری بکند عادل نیست . از طرف دیگر اگر من توبه کنم و خودم را به خدا تسلیم نمایم ، هیچ احتیاجی به واسطه و شفیع ندارم . بنابراین

چه احتیاجی بـه وجود نجـات دهنده هست و نجات دهنده برای من چه میکند ؟

در همین مورد اکنون تصور میکنم کـه بعضی توضیحات لازم باشد زیرا بسیاری نمیتوانند بفهمند کار نجـات دهنده چیست . اینها به طوری عادت کرده‌اند چیزهائی در بارهٔ پیغمبران بشنوند که‌گمان دارند تنها چیزی که برای ما لازم است فقط قبول شخصیت پیغمبر بخصوص یا پیغمبران است ولـی کمتر متوجه احتیاج خود به وجود یك نجات دهنده میباشند . بین پیغمبر و نجات دهنده تفاوت بسیار زیادی هست . اجازه دهید این تفاوت را توضیح دهم : فرض کنیم مرد جوانی تازه شروع به میگساری کرده است ! یکی از دوستان با او صحبت میکند و مضرات مشروبات الکلی را بـرای او توضیح میدهد که مشروب چگونه پول او را بهدر میدهـد و چگونه سلامتی او را مختل میسازد ولی او به باده نوشی ادامه میدهد و گاهی مست میشود! در این‌موقع یکی از دوستان دیگر او را منع میکند و بـه وی میگوید اگـر فوراً مشروب را ترك نکند ، دیگر هیچگاه نخواهد توانست خود را از چنگال آن برهاند و متذکر میگردد کـه ممکن است روزی در حال مستی مرتکب تبه‌کاری بزرگی شود و حتی احتمال دارد دست به خون کسی بیالاید ! پس از آن یکروز در حال مستی از خود بیخود شده در کنار کوچه میافتد که رفیق سومی فرا رسیده او را در آن حال میبیند و او را بلند کرده با تاکسی به‌منزل میبرد و در رختخوابش میخواباند و از او توجه میکند تا هشیار شود . سپس کاری برای او پیدا میکند ،

هر روز صبح او را به محل کار خود میرساند و هر روز عصر رفته او را به خانه میآورد تا اینکه وی در وسوسه نیفتد. بدین نحو بالاخره این آدم به عادت خود بر مشروبخوری غلبه میجوید . حال، آن دو رفیق اول برای این شخص به منزلهٔ پیغمبرانی بودند که نصیحتش میکردند، منعش میکردند ، تهدیدش میکردند و پیشگوئی میکردند که اگر دست از مستی ومیخوارگی برندارد چنین وچنان خواهد شد ولی رفیق سوم نجات‌دهندهٔ او بود . وقتی این مرد سقوط کـرد ، نجات دهنده او را یافت، او را دنبال کرد و او را کمك کرد تا به زندگانی نوینی‌باز گردد. این است تفاوت بین پیغمبران و عیسی مسیح نجات دهنده . آنهـا پیامهائی‌آوردند ، منع کردند ، راه را نشان دادند و آنها ندای حق و عدالت کردند. آنها مردم را از داوری خدا ترسانیدند ولی مسیح افراد گناهکار را جست و جو کرد و آنها را به زندگی نوینی راهبری نمود! او نمیتواند بجای من توبه کند ، او نمیتواند بجای من خود را بـه خدا تسلیم نماید. همچنین نمیتواند بجای من حیاتی آمیخته به خدمت و پاکی در پیش گیرد ولی میتواند مرا کمك کند تا تمام این اعمال را بجا آورم و بدینوسیله نجات دهندهٔ من شود . حال ببینیم ایـن مقصود چطورانجام میگیرد .

۲ـ مسیح انسان را آنطور که هست به خودش نشان میدهد

ما دیدیم که اولین قدم در طریق نجات ، توبه است و نخستین قدم توبه آنست که شخص متوجه گناهان خود و زشتی و قباحت آن

شود . همانطور که خدا به گناه مینگرد ، او نیز بنگرد و ازگناه نفرت کند . این همان کاری است که مسیح میتواند ما را کمك کند تا این تحول در ما پدیدار گردد . مسیح نخست این کمك را بوسیلهٔ تعلیمات خود به ما میدهد زیرا نشان میدهد که گناه ، حیات ما را دچار تباهی میسازد . هیچ شرح و توضیحی بهتر از داستان پسر گمشده که قسمت اول آن کاملاً در فصل پیش نقل شده (انجیل لوقا ۱۵ : ۱۱-۱۴) نمیتواند این موضوع را روشن سازد . تقاضای پسر از پدر خود مبنی بر اینکه سهم وی را از ارثیه‌ای که به او میرسد جدا کرده به او دهد، روشن میکند که گناه چیست . گناه یعنی پیروی از راه و روشی مخالف با ارادهٔ خدا . اقدام پسر گمشده به ترك خانهٔ پدر این معنی را مجسم میکند که چگونه گناه بین گناهکار و خدا جدائی می‌افکند . اسراف و ولخرجی اوحاکی از اینست که گناه چگونه نیروهای انسانی را تلف میسازد .

رفاقت آن جوان با دوستان سست عهد و پیمان و تصدی او به کارخوك چرانی، نمایندهٔ سقوطی است که گناه در زندگی او تولید کرده بود . گرسنگی او و تنهائی او و رنجهای او حاکی از حس ناراحتی و پشیمانی است که از گناه ناشی میشود . این داستان ساده چه مکاشفه و چه تصویری است از انسانی که در گناه به‌سر میبرد ! عیسی بوسیلهٔ تعلیمات خود اینگونه مفاهیم ونتایج گناه رانشان میدهد و روشن میکند ولی بیشتر بوسیلهٔ حیات و زندگانی خود ، گناهکاری ما را روشن و هویدا میسازد . زندگانی و حیات مسیح چنان بود که تمام اطرافیان

و معاشران او شهادت دادند که عاری از هرگونه گناه بود . پطرس که هر روز و هر شب با او به سرمیبرد، شهادت میدهد که « هیچ گناه نکرد و مکر در زبانش یافت نشد ـ اول پطرس ۲۲:۲ »

همچنین یوحنا که رفیق و مصاحب روزانهٔ او بود ، میگوید که « در او گناهی نبود ـ اول یوحنا ۵:۳ » مهمتر از همه اینکه عیسی شخصاً در حیات خودگناهی سراغ نداشت . بعضی از ادعاهای او در اناجیل ذکر شده ولی در هیچکدام آنها اثری از اعتراف به گناه یاطلب آمرزش گناه پیدا نمیشود . با وجود این در تنها دعائی که به شاگردان خود یاد داد ، به آنها دستور داد که برای گناهان خود طلب آمرزش نمایند . او از یهودیان چنین درخواست کرد که اگر بتوانند ، او را به گناه ملزم سازند ! (انجیل یوحنا ۴۶:۸) بدیهی است که اگر آنها گناهی در او سراغ داشتند وی را ملزم کرده بودند . بارها عیسی با شدیدترین وسوسه‌ها مواجه گردید ولی هربار ازمبارزه مظفر و منصور بیرون آمد! اشخاص زیادی داستانهای مندرجه در انجیل را زیر ذره‌بین دقت گذاشته‌اند ولی نتوانسته‌اند کوچکترین گناهی در حیات عیسی بیابند . این موضوع فوق‌العاده عجیب است که کسی در روی زمین سی و سه سال تمام زندگی کند و زندگی او آمیخته به کمال کبریائی و بیگناهی و قدوسیت و اینگونه بی‌لکه باشد. دنیا معجزه‌ای بزرگتر از این به خود ندیده است !

این چه مربوط به موضوع است ؟ بیگناهی عیسی برای ما چه معنی و مفهومی دارد ؟ قبل از همه چیز این مفهوم را دارد که صفات

و اخلاق کامل عیسی ، گناه ما را با تمام قبح آن به‌ما مینمایاند . چون ما به حضور آن قدوس حاضر گردیم، بیشتر و بهتر از هرجای دیگر متوجه تقصیرات خود میشویم .

انسان در چه مورد قدر سلامتی را میداند ؟ وقتی که بیمار شده در رختخواب رنج ببرد ! چه موقعی ارزش آزادی را درك میکند ؟ وقتی که در زندان محبوس شده باشد ! بهمان نحو وقتی نقطهٔ مقابل گناه را می‌بیند . وقتی خود را در برابر کسی مشاهده کند که لکهٔ گناهی صفحهٔ زندگی او را آلوده نکرده است ، آنوقت گناه خود را احساس مینماید! وقتی خود را با دیگران مقایسه نمایم، مشاهده میکنم که آنها هم دچار همان سهو و قصوری هستند که خود هستم ! آنگاه چنین به نظرم میرسد که رویهمرفته بد آدمی نیستم . هنگامی که داستانهائی راجع به‌حیات مسیح میخوانم وحیات خود را با آن مقایسه میکنم، آنوقت گناهان من با تمام بدیها وضمائم آن ، جلب نظر میکند. چند سال پیش روزی کت خود را از تن بیرون آورده ، دیدم جلو کت مرطوب است و خیلی تعجب کردم زیرا متوجه نشده بودم که آب روی آن ریخته باشم . در اثر تحقیقات بعدی فهمیدم که سر قلم خودنویس من بیرون آمده و مرکب به پارچهٔ لباسم نفوذ کرده است. به این علت در وهلهٔ اول متوجه اصل موضوع نشدم زیرا کت من سیاه بود و لکهٔ مرکب در روی آن به نظر نمیرسید . روزی لباس سفیدی بر تن داشتم که ناگاه یك قطره مرکب روی شلوارم چکید . با اینکه بارها این شلوار شسته شد ولی مادامی که این شلوار

موجود بود جای لکهٔ مرکب روی آن نمایان بود ! به همین نحو ، کوچکترین لکهٔ گناه در حضور مقدس مسیح، ظاهر و نمایان میگردد.

هنگامی که شخصی شریف و درستکار وجدی در اداره‌ای استخدام میشود ، بعضی از کارمندان اداره فوراً در صدد بر میآیند که وسائل اخراج او را فراهم کنند ! حرفهای دروغ و نسبتهای نا روا در بارهٔ او بین مردم پراکنده میسازند و او را متهم میکنند ! چرا ؟ زیرا درستکاری او نادرستی آنها را نمایان و آشکار میسازد و سعی و عمل او ، تنبلی و قصور آنان را هویدا میکند . یك خانم آمریکائی حکایت میکرد که وقتی برای گرفتن بلیط راه آهن به ایستگاه رفت و هنگامی که در اطاق انتظار نشسته بود ، زن جوانی وارد گردید که ظاهراً تحت تأثیر مستی و باده‌نوشی بود ! با صدای بلند صحبت میکرد! بعضی از تکه‌های لباسش از چمدان بیرون آمده و آویزان بود ! وقتی روی صندلی نشست ، شروع به خواندن کرد ولی خانمهائیکه آنجا نشسته بودند از جای برخاسته از آن محل دور شدند. یکی از آنها در صدد بود که پیشخدمتی را صدا کند تا دخترك را خارج سازد ولی در همین موقع زن جوانی وارد شد وتقاضای اعانه برای یك مصرف خیرنمود وچون متوجه وضعیت شد به‌طرف دخترك مست رفته در کنار وی‌نشست وشروع به صحبت کرد تا دخترك پس از مدتی‌آرام شد. سپس چمدان او را باز نمود و لباسهایش را مرتب کرد و بعد به طرف باجهٔ بلیط فروشی رفت تا بلیط بگیرد . یکی از خانم های دیگر درصدد اعتراض برآمد که دخترك حالش برای سفر مناسب نیست . زن پاسخ داد که

من دوبلیط میخرم وخودم با اومسافرت میکنم تا او را به‌منزل برسانم. زنی که این داستان را حکایت میکرد ، میگفت چون دخترك مست این جریانها را دید یکنوع حس افتادگی و شرمندگی به طرز محسوس در او پیدا شد زیرا روح محبت و همدردی زن جوان به این دختر نشان داده بود که خود فاقد صفات اخلاقی میباشد . همینطور حیات کامل عیسی ، گناهان را به ما مینمایاند .

در ایامی‌که عیسی به دعوت برخاست ، اوضاع بر همین منوال بود و مردم در حضور او متوجه ناشایستگی و گناهان خود میشدند . یحیی تعمید دهنده نزد عیسی گفت : « من احتیاج دارم‌که از تو تعمید یابم ـ انجیل متی ۳ : ۱۴ » تعمید، یك علامت خارجی بود برای پاك شدن از گناه . پطرس به عیسی ندا در داد و گفت : « از من دور شو زیرا من مردی گناهکارم ـ انجیل لوقا ۸:۵ » زن فاحشه آنقدر گریست تا اشك دیدهٔ او پایهای عیسی را تر نمود (انجیل لوقا ۳۷:۷ و ۳۸) کاتبان و فریسیان هریك با شرم وخجالت از حضور عیسی بیرون رفتند (انجیل یوحنا ۹:۸) دزدی‌که بالای صلیب بود وقتی‌که صبر وتحمل و بخشایش عیسی را دید گفت : « ما جزای اعمال خود را یافته‌ایم لیکن این شخص هیچ‌کار بیجا نکرده است ـ انجیل لوقا ۴۱:۲۳» و پولس که خود را عادلترین اشخاص میدانست ، هنگامی که عیسی را شناخت طبق آیه‌ای‌که در صدر این فصل ذکر کردیم ، خود را رئیس گناهکاران نامید .

گاهی از درون اطاق متوجه شده‌اید که وقتی آفتاب میدرخشد

و شعاع آن از روزنه‌ای به درون اطاق میتابد ، چه میشود ؟ در مسیر نور خورشید ، ذرات گرد و خاکی که پیش از آن ندیده بودید نمایان میگردد آنگاه میفهمید تمام هوای اطاق مثل قسمتی که در مسیر نور واقع شده مملو از ذرات غبار میباشد. به‌همینطور وقتی نور پاکی کامل عیسی برصفحهٔ زندگانی ما میتابد، تمام افکارشرارت‌آمیز، افعال پست، اعمال و خصائل زشت که ما را آلوده و نجس میسازد آشکار میکند! افتادگی و خضوع او ، تکبر و خودبینی ما را عیان میسازد ! آوارگی و بی‌جا و مکانی مسیح که حتی جای سر نهادن نداشت ، حس آسایش طلبی ما را برملا میکند ! تسلیم او به خدا به طوری که همه چیز خود را در اختیار خدا گذاشت ، خود سری ما را ظاهر مینماید ! همت او در خدمت به خلق ، روح سست کاری ما را آشکار میسازد ! محبت و فداکاری او پرده از روی خودپرستی و خودخواهی ما برمیدارد ! من غالباً به این فکر افتاده‌ام که‌ای کاش در زمان مسیح در دنیا میزیستم تا میتوانستم او را درجسم بشناسم ولی چقدر وحشت‌انگیز است که کسی خود را در محضر وی بیابد .

هیچگاه در دنیا ، قباحت گناه به‌قدر روزی که مسیح مصلوب شد آشکار نگردید ! درطی داستان محاکمهٔ او مشاهده میکنیم که نفرت و حسادت به چه طرز ظالمانه‌ای محبت و عاطفهٔ کامل را تحت‌الشعاع خود قرارداد ! میبینیم که تعصب و سرسختی و غرور در مقابل حلم و شکیبائی و افتادگی، چه تحقیر وتوهینی روا داشت! در دشمنان عیسی، خودخواهی وبیعدالتی را به‌منتها درجهٔ شدت خود وفداکاری و گذشت

عیسی را در عالیترین درجهٔ اعتلای خود مشاهده مینمائیم . در صلیب مسیح ، تاریکترین اعمال و پست‌ترین تمایلات انسانی را در مقابل صفحهٔ سفید نیکوئی‌کامل می‌بینیم و از اینرو میتوانیم سیاهی وقباحت گناهـان بشری را بهتر و بیشتر از هـر وقت و زمان تشخیص دهیم . همچنین در صلیب مسیح مشاهده میکنیم که خدا چه ارزشی برای‌گناه قائل است و به تدریج ملتفت میشویم که خدا تا چه حد از گناه نفرت دارد و از آن منزجر است . در رنجهای مسیح و مرگ او، میفهمیم که خدا حاضر بود چـه خونبهای عظیمی بپردازد تا دنیا را از دست بلای گناه و طاعون وحشت‌انگیز رهائی بخشد ! غالباً مردم در این مورد اظهار نظر کرده و میگویند چرا باید خدا اجازت دهد تا کسی را که خودش به زمین فرستاده ، آنهمه رنج و حقارت و درد و مرگ را بر بـالای صلیب تحمل کند؟ ولـی باید دانست تنها بـه این طریق و بدینوسیله بود که انسان تـوانست عمق فضاحت گناه خود را دریابد و درك کند ! تنها بـه این وسیله ممکن بود که بفهمد خدا چگونه با گناهان او مخالف است و چقدر بر گناه انسانی تأسف دارد و در طی قرنها چه بار گرانی در اثر تحمل گناهان بشر بر دوش داشته اسـت .

چون درمحضر حیات‌کامل مسیح متوجه قبح وفضاحت‌گناهان خود میگردیم، نسبت به‌گناهان مزبور حس نفرتی در ما تولید میشود. چون تشخیص میدهیم که حسد و تکبر و بدخواهی و بیعدالتی وخود خواهی و حرص و طمعی‌که در درون ما حکمرانی میکند ، عبارت از

امیال شرربازی است که مسیح را بالای صلیب فرستاد ، آنگاه نسبت به‌گناهان خود احساس تنفر میکنیم و با پولس هم‌آهنگ شده فریاد بر میآوریم : « وای بر من که مرد شقی هستم . کیست که مرا از جسم این موت رهائی بخشد ؟ ـ رومیان ۲۴:۷ »

۳ـ مسیح به انسان کشف میکند که‌چه آدمی ممکن است بشود

نه تنها به ما نشان داده است که چه هستیم ، نه تنها گناهکاری ما را روشن و آشکار ساخته بلکه به ما نشان داده است که چگونه آدمی ممکن است بشویم . تا مسیح نیامده بود هیچکس حتی تصور آنرا نمیکرد که ممکن است کسی عمر خود را مانند او به سر برد ولی از زمان ظهور مسیح و زندگی او تا حدی میتوان فهمید چه احتمالاتی برای موفقیت بشر موجود هست . میتوان درك کرد که با کمك خدا چه صفات و خصائلی ممکن است در خود بپرورانیم . عیسی پاهای دوازده شاگردان خود را شست و گفت : « به شما نمونه‌ای دادم تا چنانکه من با شما کردم شما نیز بکنید ـ انجیل یوحنا ۱۵:۱۳ » ما هم میتوانیم همانطور باشیم ، یعنی اشخاصی فروتن و آماده برای انجام هرگونه خدمت . عیسی تنها به بیابان رفت و چهل شبانه روز شیطان او را آزمایش کرد ولی در میدانِ مبارزه بر هر وسوسهٔ شیطانی که به وی عرضه گردید ، فاتح و پیروز شد ! انسان هم میتواند به گناه و بر نفس غلبه کند . مردم از هر سو بـه مسیح رو میآوردند و مشکلات و مصائب خود را بر او عرضه میکردند ولی درمقابل، مسیح بیماران را

شفا میداد ، ماتم‌زدگان را تسلی میبخشید و با مردودین اجتماع آمیزش میکرد ! آری انسان میتواند اینچنین باشد ، یعنی دارای حس همدردی و عطوفت . مردم ، مسیح را استهزاء و لعنت میکردند ولی عیسی در حق ایشان دعا میکرد تا گناهان آنها آمرزیده شود ! آیا انسان میتواند اینچنین باشدیعنی‌صبور وبخشنده که حتی دشمنان خود را هم ببخشاید؟ اما مسیح دربالای دار بامنتها درجهٔ صمیمیت وصفا جان داد ! « از این امر ، محبت را دانسته‌ایم که او جـان خود را در راه ما نهاد و ما باید جان خود را در راه برادران بنهیم ـ اول یوحنا ۱۶:۳» انسان اینچنین میتواند باشد یعنی خود را واگذارد وخود را فداکند. چون به‌زندگانی حیرت انگیز عیسی خیره شویم ، می‌بینیم تمام اخلاق و صفات نیکو در نهاد او وجـود داشت و متوجه میشویم که اعتلای انسانیت تـا کجاست . با درك این حقیقت در قلب خود یك تمایل معنوی پیدا میشود که تمام گناهان و همهٔ ذمائم را پشت سر گذاشته و مسیحی وار زندگی کنیم .

تقریباً سی سال قبل از ایـن در یکی از مزارع امریکا ، پدر و مادری با دو بچهٔ کوچك زندگی میکردند. یك روز پسر بزرگتر سخت بیمار شد . پدر سوار اسبی‌گردید و نزد پزشکی شتافت‌که تا مسکن او پنج فرسخ فاصله داشت . چون به اتفاق پزشك بازگردید ، هر دو به اطاق پسر بیمار رفتند. پسر کوچکتر درحالیکه سخت به وحشت‌افتاده بود به اطاق خـزید و پشت یك صندلی پنهان شد و از پشت صندلی چهرهٔ پر اضطراب پدر ومادر را میدید ومشاهده میکرد که پزشك نبض

برادرش را در دست دارد و حرارت بدن او را امتحان میکند ، به سینهٔ اوگوشی میگذارد و امتحان میکند و سرانجام داروئی به او میدهد . در حدود یکساعت همه منتظر و نگران پایان کار بودند تا اینکه بعد از یکساعت پزشك گفت : گرچه بیماری سختی است ولی اینك میتوان امیدوار بود که بعد از دو هفته حالش خوب شود . بچهٔ کوچك که پشت صندلی مواظب بود، مشاهده کرد که علائم اضطراب و اندوه در چهرهٔ مادر وپدر ، جای خود را به شادمانی و خوشی داده است . مثل اینکه باری از دوش آنها برداشته شد و امید، جای ناراحتی و اضطراب راگرفته بود. از همان لحظه پسرك تصمیم گرفت که درس طبابت بخواند تا پزشك شود و بیماران را شفا دهد و شادی بخش مردم گردد .

این پسر بچه جداً تصمیم خود را عملی کرد و در مقابل سیل مشکلات از کالج و دانشکدهٔ پزشکی فارغ التحصیل شد . او همان « دکتر روزانف » یکی از مشاهیر اطباء جهان در قسمت درمان فلج کودکان است ! مرضی که هر ساله هزاران بچه را از نعمت حرکت محروم میسازد . چند سال پیش که در کوبا بیماری فلج کودکان بی‌اندازه شیوع داشت ، مردم تلگرافاً دکتر روزانف را میخواستند و از او تقاضا میکردند تا به آنجا برود . وی با هواپیما به کوبا پرواز کرد و در آنجا توانست زندگانی صدها بچه را از خطر فلج برهاند. همانطور که این پسر مشاهده کرد دکتر برادرش را مداوا میکند و شفا میدهد و والدینش را قرین شادی و خوشی میسازد ، از همینجا عشق خدمت و طبابت در وجودش پیدا شد . همانگونه سرمشق کاملی که

مسیح از محبت وشکیبائی و افتادگی وفداکاری میدهد ، در دل ما شعلهٔ اشتیاقی برمی‌افروزد تا مشابه او باشیم .

چه محرکی عالیتر و مؤثرتر از حیات کامل مسیح ممکن بود ما را به سوی توبه و انابه از گناه بکشاند ؟ آری مسیح ما را مدد میکند تا در درون ما نسبت به گناه همان حس نفرتی پدیدآید که خدا ازگناه دارد و احساس نفرت ، ما را تشویق میکند تا برای همیشه از گناه روگردان و دور باشیم . دوش به دوش میل و رغبت به ترك گناه ، در ما تمایلی پدیدار میگردد که تمام صفات و فضائل عالیهٔ مسیح را در خود بپرورانیم زیرا مسیح بدین نحو ما را مدد میکند تا توبه کنیم و توبه ، اولین قدمی است برای حصول نجات . مسیح در دل ماآتش شوقی بر می‌افروزد تا حیات عالی و جاودانی داشته باشیم . این یکی از عللی است که مسیح را نجات دهنده مینامیم .

از اینرو از شما تمنا میکنم که تاریخ زندگانی مسیح را خوانده و لحظه‌ای در بارهٔ آنها بیندیشید تا اینکه در پرتو اخلاق و صفات‌کامل او ، گناهان خود را با تمام قبایح و زشتی‌هایش ببینید و از آن متنفر باشید . آنقدر به او خیره شوید تا در شما تمنائی پیدا شود که در پاکی و فروتنی ومحبت مشابه او شوید. سپس با تمام دل و جان خود چنین دعاکنید : « خدایا ، گناهانم را بطوری روشن می‌بینم که تاکنون ندیده بودم . من از آن متنفرم همانطور که تو از آن تنفرداری . من باکمك تو از آن روگردان میشوم وآنرا ترك میکنم. مرا مانند عیسی مسیح طاهر و فروتن بگردان . کمك فرما تا همیشه برای خدمت و

فداکاری آماده باشیم ـ آمین . » اگر شما از صمیم قلب اینطور دعا کنید، خواهید دید بار گران گناه از دوش شما می‌افتد و دریچهٔ حیات تازه‌ای به روی شما باز میشود .

فصل ششم

کشفی که مسیح از خدا میکند، دعوتی است برای تسلیم شدن

«خدا محبت خود را در ما ثابت میکند از اینکه هنگامیکه ما هنوز گناهکار بودیم، مسیح در راه ما مرد ـ رومیان ۸:۵»

ما مشاهده نموده‌ایم که برای تحصیل نجات، سه اصل اساسی وجود دارد.

اول، توبه یا برتافتن از گناه. دوم، ایمان یا تسلیم حیات به خدا. سوم، تکمیل نجات و لزوم اعمال شفقت‌آمیز و نشو و نمای اخلاق و صفات پسندیده. در فصل گذشته در پیرامون این موضوع بحث شد که چرا مسیح یکنفر نجات دهنده است و برای به دست آوردن نجات، چه کمکی میکند. در اصول سه‌گانه ملاحظه نمودیم که وی خدمتی در حق ما انجام داد زیرا با حیات منزه از گناه و با اخلاق و صفات کامل خود به ما نشان داده که چه مردم شرارت پیشه‌ای هستیم و تا کجا ممکن است خوب و پسندیده شویم. حق تعالی

مؤثرترین محرك را برای ما به وجود میآورد تا تحت تأثیر آن به سوی توبه گرائیم و گناهان خود را ترك کنیم . اکنون به دومین اصل نجات میرسیم ، یعنی رو کردن به سوی خدا و تسلیم کردن حیات به او . حال ببینیم آیا مسیح میتواند در اینجا هم ما را کمك کند یا خیر ؟

۱ـ احتیاج به اینکه بدانیم خدا چگونه است

وقتی که شخص تصمیم گرفت توبه کند و از حیات آلوده به گناه و خود پرستی دست بشوید ، آیا به کدام سو باید رو آورد و همین مشکل بود که برای جوان نامبرده در داستان عیسی ـ (انجیل لوقا ۱۵:۱۱ـ۲۴) نیز پیش آمد هنگامیکه تمام پولهای خود را بهدر داد و در ورطهٔ احتیاج و بدبختی افتاد و مردد بود که باید به خانه و خانوادهٔ خود بازگردد یا ممکن است به جای دیگر رود . به همین نحو ، یکنفر گناهکار به این میاندیشد که آیا باید به سوی خدا باز گردد یا خیر و تصمیم او در این مورد بسته به اینست که نسبت به خدا چه فکر و نظری دارد . اگر حق تعالی را خدای منتقم بداند که میخواهد از هر تخلفی انتقام بکشد، در اینصورت سعی خواهد داشت تا آنجا که ممکن است از پیش چنین خدائی فرار کند ! اگر خیال کند که خدا شباهت به یك قاضی عادل دارد و عدالت حکم بر تنبیه گناهکار مینماید ، درآنصورت باز از چنین خدائی وحشت خواهد داشت . برعکس اگر تصور کند که خدا سراپا محبت و عاطفه است و حاضر است که گناهان را عفو کند، میل دارد که به سوی او باز گردد زیرا این اعتقاد فوقالعاده در او

مؤثر بوده و او را به جانب خدا باز خواهد گردانید .

در اینجا توضیحی برای خوانندگان لازم است . فرض کنیم پسری در تهران با پدرش زندگی میکند و روزی درحال خشم و غضب به پدرخود فحش میدهد و سپس او را کتك میزند به‌طوری که بیهوش و بیحال روی زمین می‌افتد و پس از این ماجرا ، پسر فرار کـرده به اصفهان میرود ! پس از چند روزی یکـی از دوستانش وارد اصفهان میشود و به او اطلاع میدهد که پدرش به هر طرف در جست و جوی اوست ، حتی چند نفر کارآگـاه استخدام کـرده تا او را پیدا کنند و سوگند یادکرده به محض اینکه او را پیدا کنند ، تازیانه‌اش زنند و به زندانش افکنند ! و او را از ارث محروم خواهد ساخت و دیگر او را به فرزندی نخواهد پذیرفت ! وقتی که فرزند این موضوع را بشنود چه تأثیری در اوخواهد داشت؟ البته اواز اصفهان حرکت کرده به کرمان خواهد رفت تا فاصلهٔ بین او و پدرش بیشتر شود .

از طرف دیگر اگر فرض کنید رفیقش برای او در اصفهان خبر میآورد که وقتی از پدرش دور شده ، پدرش راحت و آسایش ندارد، قلب او شکسته است به‌طوریکه نـه میتواند غذا بخورد و نـه میتواند بخوابد و هرجا در جست و جـوی اوست تا او را پیدا کند و از او تقاضای بازگشت نماید و او را تنبیه نخواهد کـرد بلکه او را خواهد بخشید و مایل است که پسرش بـرگردد زیرا جای او در خانه خالی است ، آیا این اطلاع در پسر تأثیری نخواهد داشت ؟ البته که پسر مایل خواهد بود تا هر چه زود تر به خانهٔ خود باز گردد . بهمین نحو

فکر و نظر هر کس در مورد خدا ، سرنوشت او را تعیین میکند که آیا این آدم برای تحصیل عفو و بخشایش وسلامتی و کمك به سوی خدا خواهد آمد یا خیر ؟

من داستان زندگی دختری را خواندهام که از زندگانی در کنج ده کوچکی به تنگ آمده بود و میخواست از آنجا به شهر رود . بدون اینکه موضوع را به پدر و مادر خود بگوید ، روزی پنهانی و بدون خداحافظی از خانه خارج گردید و امیدوار بود که کاری به دست آورده با آن گذران خواهد کرد ولی تنها کاری که به دست آورد مزدش به قدری کم بود که به سختی امرار معاش میکرد . بالاخره برای اینکه درآمد سرشار و بی دردسری داشته باشد ، کالای عفاف خود را به معرض فروش گذاشت ولی طولی نکشید که از آن زندگی پست هم به ستوه آمد . دلش میخواست به طرف خانه و خانوادهٔ خود بازگردد ولی اگر پدر و مادر از نحوهٔ زندگی او اطلاعی حاصل میکردند ، آیا ممکن بود او را نزد خود بپذیرند ؟ روزی یك شماره روزنامه به دست گرفت و نظری به مندرجات آن افکند . در میان آگهیها اعلانی جلب توجه او را کرد که مفادش چنین بود : به «خانه بازگرد ، ما میل داریم پیش ما بیائی . اگر احتیاج به کمك داشته باشی کمك میکنیم و اگرمرتکب کار خلافی شده باشی ترا عفو میکنیم! مینقدر بیا . » این آگهی به امضای والدین او بود و چون میدانست این اعلان برای خاطر اومنتشرشده پس بدون درنگ با قلبی مملو از ،ر و شادی عازم خانهٔ خود شد . آیا خدا هم مثل این والدین

است ؟ آیا در مورد اشخاص گناهکار ، خداوند هم پر از محبت و گذشت و آمرزش است ؟ انسان پیش از آنکه از گناه خود توبه کند و خویشتن را به خدا تسلیم نماید ، میخواهد در این مورد اطمینان حاصل کند .

۲ـ تعلیمات مسیح راجع به محبت خدا

باز هم در این مورد مسیح ما را کمك میکند و قبل از هر چیز بوسیلهٔ تعالیم خود ما را بصیرت میدهد تا بدانیم خدا چگونه است . مسیح میفرماید خدا همه‌کس را از خوب یا بد ، دوست دارد . آفتاب و باران او تنها برای مردمان نیکوکار و عادل نیست بلکه برای مردمان ستمکار نیز هست ـ (انجیل متی ۵ : ۴۵) لقبی که وی دائماً نسبت به خدا میدهد کلمهٔ پدر است زیرا خدا همهٔ ما را محبت میکند همانطور که پدر نسبت به فرزندان خود مهر میورزد . روزی مسیح داستان شبانی را بیان فرمود که دارای صد گوسفند بود ـ (انجیل لوقا ۱۵ : ۳ ـ ۷) و یکی از گوسفندان گم شد ولی شبان ، آن نود و نه گوسفند را واگذاشت و در بیابان به جست و جوی گوسفند گمشده پرداخت .

چون گوسفندان را یافت ، به قدری شاد و خوشدل شد که دوستان خود را خوانده گفت با من شادی نم[illegible] زیرا گوسفند گمشدهٔ خود را یافته‌ام . عیسی میفرماید که خدا د[illegible] ممینطور با فرشتگان خود شادی خواهد کرد . در سراسر قرون و اعصار ، مردم

سعی کرده بودند که خدا را بجویند ولی عیسی به ما میگوید که خدا هم در جست و جوی انسان است . داستان گوسفند گمشده ، نمایندهٔ انسانی است که در اثر ارتکاب گناه از خدا روگردان شده است ! آیا خدا بخاطر گناهان انسان میخواهد از او انتقام بگیرد؟ یا خدا نسبت به چنین اشخاصی بی اعتناست و حاضر است که آنها را به حال خود واگذارد تا در هلاکت بیفتند ؟ بهیچوجه، بلکه خدا آنها را جست و جو میکند همان گونه که شبان گوسفند خود را جست و جو میکرد . خدا نمیتواند آرام بگیرد تا گمگشته را بیابد و بسوی خود باز گرداند بلکه از بازگشت گناهکار به سوی خود ، شادمان میشود .

سپس عیسی ، مثل دیگری بیان میفرماید. داستان پسر گمشده که مکرر به آن اشاره شد (انجیل لوقا ۱۵:۱۱–۲۴) وقتیکه پسر سهمیهٔ خود را از ارث پدر میگیرد و از آنجا به سرزمین دوردستی میرود تا دارائی خود را صرف کارهای ناشایست نماید ، پدرش چه میکند ؟ آری پدر مهربان هر روز به بام خانه میرود و از آنجا به جاده نگاه میکند تا ببیند آیا پسرش برمیگردد یا خیر ! بالاخره پس از ماههای بسیار باز پسر خود را می‌بیند که با لباس ژنده و پاهای برهنه و صورتی از شدت گرسنگی لاغر شده ، باز گشته است . در این حال پدر بدون تأمل از خانه بیرون دویده به استقبال پسر میرود و هیچ به فکر این نیست که اگر نوکرها، آقای خود را درحال دویدن ببینند به او چه خواهندگفت . پدر بمحض اینکه به فرزند خود میرسد ، بازوان خود را گشوده او را در آغوش میکشد و میبوسد و پسر در صدد بر

میآید که به‌گناهان خود اعتراف کند ولی پدر صبر نمیکند که داستان او را تا به آخر بشنود. پدر مهربان نوکرها را احضار کرده به‌آنها دستور میدهد که لباسهای تازه برای فرزندش بیاورند و کفش تازه در پای او کنند و انگشتری به انگشت او تا علامت این باشد که مجدداً فرزند خانواده درخانهٔ خود پذیرفته‌شده وبه‌آنها دستور میدهد تامجلس جشن باشکوهی به‌علامت خوشی و شادمانی برپاکنند. عیسی میفرماید عمل خداوند، بدین داستان شباهت دارد. وقتی کسی در اثر حیات آلوده به‌گناه از خدا دور میشود، خدا نگران بازگشت او میباشد. در نخستین علامت توبه، خدا با عجله میخواهد با وی ملاقات کند وچون به‌گناه خود اعتراف نماید، خدا بیدرنگ او را میبخشد و به فرزندی خود میپذیرد و قلب پدرانهٔ وی پر از عاطفه و محبت میشود، به مصداق این آیه: « بیشتر از برای نود و نه عادل که احتیاج به توبه ندارند ــ انجیل لوقا ۱۵ : ۷ » آری چنین است تعالیم مسیح.

تعالیم عیسی مسیح در روحیهٔ شاگردان و مریدانش دیده میشد زیرا آنها شرح محبت خدا را از زبان اوشنیده بودند. پولس میگوید « جائی که گناه زیاده‌گشت، فیض بینهایت افزون گردید ــ رومیان ۵:۲۰ » ما ناظر دنیائی بوده‌ایم‌آلوده به فساد وفشار و نفرت و انتقام و خونریزی به‌طوریکه گوئی گناه و شرارت نوع بشر را حد و انتهائی نیست! ولی پولس میفرماید فیض و محبت خدا چقدر باید بیحد و انتها باشد! آیهٔ مندرجه در آغاز این فصل نیز از پولس میباشد: « خدا، محبت خود را در ما ثابت میکند از اینکه هنگامی که ما هنوز

گناهکار بودیم ، مسیح در راه ما مرد ــ رومیان ۵:۸ » اگر دلیلی برای اثبات محبت بی‌انتهای خدا میخواهیم ، مفهوم این آیه بهترین دلیل ماست زیرا پیش از اینکه از گناهان خود حتی توبه‌کنیم ، خدا مسیح را فرستاد تا برای ما بمیرد . یوحنا میگوید : « اگر به گناهان خود اعتراف کنیم ، او امین و عادل است تا گناهان ما را بیامرزد و ما را از هر ناراستی پاك سازد ــ اول یوحنا ۱:۹ »

خدا ، یك خدای بخشنده و آمرزنده میباشد که حاضر و مایل است گناهان ما را ببخشاید، مشروط براینکه درحال‌توبه و انابه مصمم باشیم گناهان خود را ترك کنیم . وقتی یوحنا میخواهد کلمه‌ای پیدا کند تا بوسیلهٔ آن به ما بگوید خدا چگونه است، همینقدر میفرماید «خدا ، محبت است ــ اول یوحنا ۴:۸ و ۱۶» نمیگوید که خدا قدرت است ، نمیگوید عدالت است و نمیگوید حکمت است ولی میگوید محبت است . محبت صفتی است که تمام صفات دیگر را تحت‌الشعاع خود قرار داده و میدهد . اینست تعلیمات شاگردان عیسی .

۳ــ کشف محبت خدا در حیات مسیح

اطلاعات ما راجع به اینکه خدا چگونه میباشد وبیشتراز اینکه از تعلیمات مسیح و یا توسط شاگردان او به‌ما رسیده باشد، ازمشاهدهٔ صفات خدائی که در حیات مسیح تجسم یافته است به‌دست میآید و دانسته میشود . از آغاز آفرینش بشر ، پیوسته خدا اراده داشته که خود را منکشف سازد تا انسان او را بشناسد . خدا قدرت خود را در

باد و طوفان ، حکمت خود را در ستارگان ، زیبائی خود را در گلها و ابرها وجلال وحشمت خود را در طلوع آفتاب مکشوف ساخته است. خدا خود را در تاریخ حیات بشر ظاهر ساخته و داوری خویش را بر گناه و موافقت خود را با نیکوکاری نشان داده است . خدا خود را در پیام رسولان خود که عدالت او و مهربانی و محبت وی را اعلام داشته‌اند، ظاهر ساخت ولی انسان برای شناختن خدا احتیاج به‌آیات و معجزات بیشتری داشت تا صفات خدا را مشاهده کند که در حیات بشری تجسم یافته . از آنجائیکه خدا نیروهای خود را از قبیل نیروی تفکر ، نیروی احساس ، نیروی اراده وعمل که به انسان منتها در دائرهٔ محدودی اعطاء فرموده و از آنجائیکه خدا و انسان دارای یك سلسله صفات اخلاقی مشترك هستند ، تنها یك حیات بشری ممکن بود خدا را بطورکامل به انسان بنمایاند .

اجازه دهید موضوع را توضیح دهم : فرض کنید میخواهید بدانید که محبت چیست . ممکن است به کتاب لغت مراجعه کرده و توضیحاتی راجع به‌مفهوم محبت در آنجا بخوانید یامیتوانید به‌تصویر مادری بنگرید که کودك خود را در آغوش گرفته و این منظره تا حدی مفهوم محبت را درنظرشما روشن‌میسازد. ولی بهترین راه برای‌دانستن مفهوم واقعی و اصلی محبت‌آنست که این احساس درحیات تجسم‌یابد یاشخص ببیند که پدر یا مادری ، هرچیز حتی حیات و زندگی خود را در راه فرزندان خود فدا میکند .

در ایام انقلاب فرانسه، مرد جوانی محکوم به‌مرگ و به زندان

افکنده شد تا اعدام شود . هر روز مرتباً پدرپیر برای دیدن فرزندش میآمد . یکروز پدر در راهرو زندان نشسته بود و پسر را خواب در ربود. وقتی که محافظین حضور یافته و اسامی کسانی را که میبایست اعدام شوند اعلام مینمودند، نام مرد جوان نیز اعلام گردید ولی جوان در خواب بود و جواب نداد . مرتبهٔ دوم که نام او اعلام شد ، پدر بجایش پاسخ داد و با آرامی از زندانیان تقاضا کرد وقتی که پسرش از خواب بیدار شود به او بگویند که پدربجای او اعدام شده و اوبایست بجای پدر خود از زندان خارج شود ! چون این دستورات را داد ، به استقبال مـرگ شتافت تـا پسرش از چنگال مرگ رهائی یابد ! وقتی شخص مشاهده میکند که محبت بدینگونه در حیات تجسم مییابد ، آن وقت میفهمد که محبت چیست . به‌همین طریق وقتی موقع مناسب فرا رسید که خدا صفات خود را به‌طور کامل مکشوف سازد، این صفات را در حیات بشری مجسم کرد و این نمونه و پیکر مجسم ، عیسی مسیح بود . تا آنجا که ممکن بود انسان محدود خدای نـامحدود را شامل گردید یعنی «خدا در مسیح بود و جهان را بـا خود مصالحه میداد و خطایای ایشان را بدیشان محسوب نداشت و کلام مصالحه را به‌ماسپرد ـ دوم قرنتیان ۵:۱۹» از این رو ما درمسیح تجسم کامل ومظهر کامل خدا را مشاهده میکنیم .

در اینصورت آیا شما میدانید خدا چگونه است ؟ مسیح را در بیابان بنگرید که درطول چهل شبانه روز از طرف شیطان وسوسه شد . شیطان تمام سلطنتهای جهان را بـه او عرضه داشت مشروط براینکه

برای غلبه برآنها نیرو و قدرت به‌کار برد ـ (انجیل متی ۴:۱-۱۱) ملاحظه نمائید کـه مسیح تمام این پیشنهادات را رد کـرد و بر هر گونه وسوسه‌ای که در کار او شد غلبه یافت . آنوقت بود که جهاد جاودانی خدا بر علیه گناه مشاهده گردید و از فتح و غلبهٔ نهائی او اطمینان حاصل شد . به عیسی بنگرید در موقعی که یگانه فرزند زن بیوه را برای دفن کردن میبردند ، تـابوت را لمس میکند و به پسر میگوید که بـرخیزد و حیات یابد و سپس او را بـه دست مادرش میسپارد (انجیل لوقا ۷ : ۱۱-۱۷) . از این آثار متوجه میشوید که قلب خدا از آلام بشری متأثر میگردد و شایق است که بشر را از غم و اندوه برهاند .

به عیسی بنگرید هنگامیکه به‌خانهٔ زکی باجگیر که مردی منفور و مطرود جـامعه بود روان است و بـه هیچوجه به شکایتهای استهزاء کنندگان و جمعیت اهمیت نمیدهد بـرای اینکه شاید بتواند یکنفر گناهکار را به حیات جدید رهبری نماید (انجیل لوقا ۱۹ : ۱-۱۰) ملاحظه فرمائید که خدا همیشه گناهکاران را جست و جو میکند و آنها را نزد خود میخواند تا به توبه و حیات جدید رهبری فرماید . به عیسی بنگرید هنگامی که در بالای تپه‌ای مشرف به اورشلیم ایستاده و از آنجا به شهری که وی را از خود رانده ، چشم میدوزد و به حال آن اشك میریزد (انجیل لوقا ۴۱:۱۹) . صدای او را بشنوید هنگامی که برای این شهر ماتم‌گرفته میگوید : « ای اورشلیم ، اورشلیم ، قاتل انبیاء وسنگسار کنندهٔ مرسلان خود ! چند مرتبه خواستم فرزندان ترا

جمع کنم مثل مرغی که جوجه‌های خود را زیر بال خود جمع میکند ولی نخواستید ـ انجیل متی ۲۷:۲۳» از این رومیدانید که خدا چگونه نسبت به کسانی که توبه نمیکنند ترحم دارد وچگونه متأثر وغمگین است کـه انسان خدا را رد میکند و از او دور میشود و تاریکی را بر نور ترجیح میدهد .

به عیسی بنگرید هنگامیکه « او را به دیوانخانه برده و تمامی فوج را گرد وی فراهم آوردند و او را عریان ساخته لباس قرمز بدو پوشانیدند و تاجی از خار بافته بر سرش گذاشتند و نی به دست راست او دادند و پیش او زانو زده استهزاء کنان میگفتند « سلام ای پادشاه یهود ! و آب دهان بر وی افکنده و نی را گرفته بر سرش میزدند ! ـ انجیل متی ۲۷:۲۷ـ۳۰ » ولی او به‌هیچوجه سرزنش نمیکرد و تهدید نمینمود ! در این حادثه صبر و حوصلهٔ خدا را ملاحظه خواهید کرد که با رنج و تأثر ، گمراهیهای مـردم شریر را تحمل میکند ! به عیسی بنگرید هنگامی که او را مصلوب میکنند و بـر دستها و پاهایش میخ میکوبند ولی او بجـای اینکه در اثر درد و رنج بنالد و گریه کند ، فکرش فقط متوجه آنهائی است که ویرا مصلوب میسازند و برای آنها چنین دعا میکند : «ای پدر، اینها را بیامرز زیرا نمیدانند چه میکنند ـ انجیل لوقا ۳۴:۲۳ » در آنجا محبت شدید و بی‌پایان خدا را ملاحظه خواهید فرمود که شایق است انسان بوسیلهٔ توبه به سوی او بازگردد و ساکن کوی حضرت اعلی شود . هرقدر بار گناه انسان سنگین باشد ولی رحمت و بخشش الهی بی‌پایان است . عیسی را در بالای صلیب

ببینید که جسم و روح مبارکش متحمل درد و رنج میشود ! پیشوایان قوم او را مسخره میکردند و از خود دور میساختند ولی مسیح با شکیبائی ، خون حیات خویش را در راه مردم گناهکار نثار مینماید و با قلبی شکسته میمیرد ! (انجیل متی ۲۷:۳۵–۵۰) اکنون متوجه خواهید شد از روز ازل که بشر مرتکب گناه شده تاکنون چه گذشته و هربار که شما و من گناه میکنیم بر او چه میگذرد وقلب اوچگونه شکسته شده و با درد و غم آکنده میگردد و چطور از گناه که حیات بشری را تباه میسازد، متنفر است . با وجود این، محبت وعاطفهٔ بی پایان الهی شامل حال مردم گناهکار است .

آیا شما هیچوقت خدا را اینگونه شناختهاید و او را بدینگونه دانستهاید ؟ اگر مشاهده نکرده بودید که خدا در عیسی مسیح تجسم یافته ، آیا هیچ ممکن بود او را دارای محبت و عاطفهٔ نامحدود بدانید که بر اینهمه دل شکستگی و فداکاری ، شکیبا و متحمل باشد ؟ من ایمان دارم که « خدا محبت خود را در ما ثابت میکند در اینکه هنگامیکه ما هنوز گناهکار بودیم، مسیح در راه ما مرد ــ رومیان ۵:۸»

۴ــ محرکاتی که ما را به چنین خدائی تسلیم میسازد .

اینك دیده و متوجه شده ایم که خدا چگونه است . در عیسی مسیح ماعمق تأسف وتأثر او رانسبت به گناه بشری و وسعت محبت او را نسبت به انسان گناهکار ملاحظه نمودهایم. چون کسی با توبهٔ واقعی و صمیمانه از حیات گناه آلود خود روی برمیگرداند، چه چیزی ممکن

است بهتر ومؤثر تر از کشف محبت خدا و وسعت بخشایش او بطوری که در عیسی مشهود گـردیده ، مشوق نوع بشر واقع گردد تا انسان حیات خود را به خدا تسلیم نماید؟ اگر مسیح گناهکاران را جست و جو میکرد و با آنها آمیزش مینمود و از رفاقت و معاشرت آنهـا احتراز نمیکرد ، آیا این جمله دلیل برآن نیست که خدا هم در جست و جوی گناهکاران میباشد و مایل است که آنها هرقدر هم گناهکار باشند به سوی او بیایند ؟ آیا وقتی گناهکاران به سوی خدا رو میآورند ، خدا آنها را نخواهد پذیرفت همان طوریکه عیسی معاشرت با آنها را استقبال کرد؟ اگر عیسی فرمود : « هرآنچه که پدر به من عطا کند به جانب من آید و هرکه به جانب من آید ، او را بیرون نخواهم نمود ـ انجیل یوحنا ۶:۳۷» آیا ممکن است بشری یافت شـود که چون به خدا رو آورد ، خدا او را رد نماید؟ اگر عیسی به دزدی که در حال مرگ بود وعدهٔ بهشت داد ، آیا خدا هر گناهکار تائبی را در بهشت جـاودانی خود نخواهد پـذیرفت؟ اگر مسیح برای آمرزش کسانی که او را مصلوب کردند دعا نمود ، آیا خدا با کمال مسرت تمام کسانی راکه ازگناهان خود توبه میکنند نخواهدآمرزید ؟ اگر خدا مانند مسیح است که با قلب شکسته برای گناهکاران مرد ، پس یك گناهکار تائب چه مشوق و محرکی بهتر و مؤثرتر از ایـن میخواهد تا او را از گنـاه برهاند و به سوی خدا باز گرداند؟ چون مسیح بوسیلهٔ مکشوف ساختن خدا در خود ، مؤثرترین محرك را به انسان عرضه داشت تا در ایمان به سوی خدا باز گردند و خود را به

وی تسلیم نمایند، پس اینهم دلیل دیگری است براینکه ما او را منجی خود بدانیم .

من نمیتوانم بفهمم چطور ممکن است انسان از خدائی که این همه محبت و عاطفه را در عیسی مسیح مکشوف ساخته است ، روگردان شده پشت به او کند! دریکی از ایالات جنوب شرقی آمریکا، کشاورزی با زنش زندگی میکرد که فرزند آنها منحصر به یك پسر بود . اینها مردمی بینوا و تنگ دست بودند ولی پسر خود را دوست داشتند و تصمیم گرفته بودند که او را خوب تربیت کنند ولو اینکه تربیت صحیح وی مستلزم فداکاری باشد . از این رو به وسائل ممکنه پول پس‌انداز کرده و خود را در محرومیت نگاهداشتند تا پسر را به یك آموزشگاه شبانه روزی بفرستند. وقتی که پسر دورهٔ آموزشگاه را به پایان رسانید ، پدرش گفت چون میل دارم که فرزندم تحصیلات عالیه کند ، پس بهتر است او را به کالج بفرستیم . زنش از او پرسید چطور میتوان متحمل مخارج او شد؟ ما پول نداریم ! پدر پاسخ داد بسیار خوب ، زیادترکار خواهیم کرد، کمتر غذا خواهیم‌خورد و دیرتر لباس عوض خواهیم کرد ! بدین نحو تصمیم گرفتند بیش از پیش فداکاری کنند تا اینکه پسرشان درکالج تحصیل کند زیرا محبت آنها در بارهٔ فرزند این اندازه زیاد بود .

در نقطه‌ای که از محل آنها زیاد دور نبود دانشگاهی وجود داشت که فرزندشان در این دانشگاه شروع به تحصیل نمود و پدر و مادر هم با تمام قوا زحمت میکشیدند تا پولی را که برای مخارج

او لازم است تهیه کنند و برای او بفرستند. پس از اینکه پسر چند سال از تحصیلش در کالج گذشت ، یکروز پدر به مادر گفت که من میخواهم بروم پسرم را ببینم زیرا بیش از این طاقت دوری او را ندارم. گاری را پر از سبزیجاتی که در باغچه داریم میکنم و فردا صبح زود حرکت مینمایم . اول سبزیها را در شهر میفروشم و بعد بـرای دیدن او به دانشگاه میروم . بدین ترتیب گاری خود را مملو از سبزیجات کرد و صبح زود بـه سمت شهر عزیمت نمود و در تمـام راه فکرش متوجه فرزندش بود .

پس از اینکه به شهر رسید وسبزیجات خود را فروخت، سوار گاری شده به سوی دانشگاه حرکت کرد ، در حالی که قلبش مملو از شادی و مسرت بود . چون به حوالی دانشگاه رسید پسر خود را دید که با دو نفر از دوستانش قدم میزند . چـون پیر مرد دیگر قادر به خودداری نبود از این رو ازگاری پائین جست و به‌طرف فرزند دوید تا او را درآغوش کشد . پسر، پدر را دید که به‌سوی او میآید ولی از رفقایش خجالت میکشید که بگوید این پیرمرد با این لباس پاره وهیئت ومنظرهٔ مکروه، پدر اوست! چون پدر خواست او را درآغوش‌محبت بکشد ، پسر روی برگردانیده گفت تصور میکنم اشتباه کرده باشی ، من شما را نمیشناسم! پدر پیر بکلی زبانش بندآمد و با قدمهای لرزان به سوی‌گاری برگشت. درحالی که سراپای وجودش غم و رنج بود به سوی ده روان گردید و طولی نکشید که باقلبی شکسته از دنیا رفت !

من هیچ نمیتوانم بفهمم چطور ممکن است فرزند با پدر خود

آنهم پدری کـه برای خاطر او آنهمه فداکاری کرده ، چنین معامله‌ای بکند ! به همین نحو از دائرهٔ فهم و حوصلهٔ من بیرون است که بفهمم چطور ممکن است کسی محبت بی‌پایان خدا را که در حیات و مرگ مسیح مکشوف گردیده است ، یکبار ببیند و بتواند دعوت با محبت او را رد کند و حیات خود را تسلیم خدا ننماید !

فصل هفتم

قدرت بوسیلهٔ مسیح تا مظفرانه زندگی کنیم

« قوت هرچیز را دارم در مسیح که مرا تقویت میبخشد ـ رساله به فیلیپیان ۱۳:۴ »

ما مشاهده نموده‌ایم که چون مردی از حیات آلوده به گناه رو برتابد وخود را تسلیم به خدا نماید، خدای تعالی او را در درگاه‌خود میپذیرد و وارد شاهراه نجات میگردد . همچنین مشاهده کرده‌ایم که چگونه مسیح شخص را کمك میکند تاقدم بزرگی در راه توبه و ایمان بردارد . اینك به سومین قدم در راه نجات میرسیم و میخواهیم بدانیم آیا در اینجا نیز مسیح میتواند ما را کمك کند یا خیر ؟

۱ـ احتیاج انسان به قدرتی تا آنگونه که خدا میل دارد ، زندگی کند

از آندمی که شخص وارد راه نجات میشود باید راه را تا آخر بپیماید و نجاتی که آغاز گردیده باید بحد کمال برسد . شخص باید

بتواند برای کسب نیروئی‌که بدان نیازمند است به‌آنجا روآورد؟

۲ـ مسیح منبع نیرو

پاسخ پولس رسول‌به این پرسشها همان‌آیه‌ایست‌که ما در صدر این فصل ذکـر نموده‌ایم «قوت هر چیز را دارم در مسیح کـه مرا تقویت میبخشد ـ فیلیپیان ۱۳:۴» پـولس در مسیح منبع قدرتی پیدا کرده بود که برای رفع تمام احتیاجات وی کفایت میکرد . پولس مردی بود که زندگی کردن را چنانکه شاید و باید برای خود سخت و دشوار دیده بود. او چنین‌گفت «زیرا آن نیکوئی را که میخواهم، نمیکنم بلکه بدی را که نمیخواهم ، میکنم ـ رومیان ۱۹:۷» باید به یاد آورید‌که این شخص خود را رئیس گناهکاران خوانده بود (اول تیموتاؤس ۱۵:۱) . قبل از اینکه پولس بـه مسیح ایمان آورد ، در تعقیب مسیحیان از شهری به شهری میرفت وآنها را به زندان می‌افکند و به دست مرگ میسپرد ! روزی فرا رسید‌که خود او یکی از پیروان همان مسیح شد درصورتیکه قبلاً با شدت تمام با او مخالفت میورزید ولی ناگزیر گردید که تمام عادات و زندگی خود را تغییر دهد . وی بجای اینکه منتهای دقت ومراقبت را به‌کار برد تا تمام مراسم‌دین‌یهود را بجا آورد ، لازم دید که زندگی خود را بر پایهٔ خدمت به همنوعان خود قرار دهد . دوستان دیرین او دشمن وی شدند و با هروسیله‌ای با او مخالفت کـردند به طوریکه با هـرگونه خطر و سختی و زجر و شکنجه مواجه گردید ! تحت این شرایط و این اوضاع بود که گفت

« من میتوانم هر چیز را درمسیح که مرا تقویت میکند، انجام دهم. »
در حقیقت هنگامیکه این عبارت را مینوشت ، در کنج زندان به سر میبرد ولی‌مسیح رایافته ودیده بود که منبع نیروی اوست. درنامهٔ دیگری وی چنین نوشت : « بلکه در همهٔ این امور از حد زیاده نصرت یافتیم بوسیلهٔ او کـه ما را محبت نمود ـ رومیان ۳۷:۸ » و منظور وی در این آیه مسیح است. این چیزها چه بودند ؟ « کیست که ما را ازمحبت مسیح جدا سازد ؟ آیا مصیبت یا دلتنگی یا جفا یا قحط یا عریانی یا خطر یا شمشیر ؟ رومیان ۳۵:۸ » و در مسیح نیروئی یافت تا اینکه با همهٔ این چیزها روبه‌رو شود. آنچه راکه مسیح برای پولس انجام داد، میتواند برای هرکس انجام دهد .

عیسی درآخرین شب پیش ازمصلوب شدن برای شاگردان‌خود مثلی گفت . وی خود را به تاکی همانند ساخت و شاگـردان خود را شاخه‌های آن خواند که جدا از وی هیچ‌کاری نمیتوانند کرد همانطور که شاخه‌ای را اگر از تاك جدا کنیم بیمصرف خواهد ماند. ولی اگر در وی بمانند ، میتوانند میوهٔ بسیار آورند (انجیل یوحنا ۱:۱۵-۸) منظوری که عیسی در نظر داشت این بود ـ همانطورکه شاخه نیروی خـود را از تـاك کسب میکند و از اینرو تـوانائی ثمـر آوردن و میوه دادن پیدا مینماید ، به همانطور عیسی روز بـه روز بـه پیروان خود نیروی روحـانی عطا مینماید تا آنگونه که شایسته است زیست کنند و صفات و اخلاق حسنه را درخود نشو و نما دهند وخدا وانسان را خدمت‌کنند . عیسی مسیح با بـرخاستن از مردگان، برهان غیرقابل

انکاری از قوت خود عرضه داشت و درموقع صعود به‌آسمان فرمود: « تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من داده شده است و اینك من هر روزه تـا انقضای عالم همراه شما میباشم ـ انجیل متی ۲۸ : ۱۸ و ۲۰ » اینست وعده و عهدِمسیح با شاگردانش ، وی از روح خود به آنها عطا میفرماید و روح در درون قلب آنها میماند و بـه آنها نیرو میدهد تا احتیاجات آنها را برآورد .

ده روز بعد از صعود مسیح ، این روح با نیروی فراوانی بـر شاگردانش نازل شد . همینقدر کافی است‌که شخص فصول اول کتاب اعمال رسولان را بخواند تا بداند چه تغییرات و تحولاتی در آنها پدید آمد و چه نیروئی داشتند . نخست نیروئی بودکـه اخلاق و صفات آنها را تغییر داد . تا آن زمان شاگردان فاقد شهامت و جرأت بودند . پطرس بقدری جبن داشت‌کـه در شب تسلیم مسیح ، سه بار آشنائی خود را بـا مسیح انکارکرد (انجیل متی ۲۶ : ۵۷ ـ ۶۹) و سایـر شاگردان او را ترك نموده فـرارکردند (انجیل متی ۲۶ : ۵۶) . از زمانی‌که روح مسیح یعنی روح‌القدس بر آنها فرود آمد ، دیگر ترس و وحشتی نداشتند و باکمال شجاعت و دلاوری با رؤسای یهود مقابله کردند . چون رؤسا به آنها دستور دادندکه دیگر به نام مسیح سخن نگویند ، پاسخ دادندکه از سخن‌گفتن خـودداری نمیکنند و اطاعت فرمان خدا را بر فرمان انسان ترجیح میدهند (اعمال رسولان ۴ : ۵ ـ ۲۰) . تا آن لحظه بـه قدری فکر آنها متوجه خود بود و بـه قدری سرگرم حسادت‌که دائم بر سر اولویت با هم نزاع میکردند ! بعداً در

محبت و وحدت کامل با هم میزیستند و در آنچه داشتند با هم مشارکت میکردند (اعمال رسولان ۴ : ۳۲-۳۵) . هنگامی که عیسی در سامره میخواست جائی برای استراحت شبانه پیدا کند ولی از او دریغ داشتند ، دو نفر از شاگردانش پیشنهاد کردند که از آسمان آتش بطلبند تا بر سر اهل ده ببارد (انجیل لوقا ۹ : ۵۱ - ۵۵) ولی به سوی سامره رفتند تا مژدهٔ نجات را به آنها برسانند (اعمال رسولان ۸ : ۵-۲۵) زیرا اخلاق و صفات آنها بوسیلهٔ روح مسیح که در آنها حلول کرده بود بدین نحو تغییر یافت و بوسیلهٔ همین روح ، نیروئی برای خدمت در آنها پدیدآمده بود به طوری که از وعظ و نفوذ کلام آنها هزارها نفر به مسیح ایمان آوردند. همچنین قدرت به معالجه و مداوای بیماران و توانائی برای تحمل انواع و اقسام شکنجه و سختیها .

این نیروئی است برای آنانی که خود را تسلیم مسیح میسازند و به تمام کسانی که در او زیست میکنند همانطور که شاخه درتاك زیست میکند و به افرادی که با او همبستگی دارند یعنی قدرت و توانائی بر تغییر اخلاق و صفات . توانائی بر اینکه بر تمام مشکلات فائق شوند. توانائی بر انجام خدمت نسبت به خدا و بشر. قدرت وتوانائی بر اینکه در دیگران نفوذ کنند . فرض کنید بر کف دست شما یك میلهٔ کوچك آهنی است و روی میزی که جلو شماست ، ده یا دوازده میخ کوچك قرار دارد . شما میله را آهسته فرود میآورید بطوری که تقریباً با میخها تماس پیدا میکند . اگر میله را به عقب و جلو تکان دهید ، میلهٔ آهن هیچگونه اثری در میخها ندارد ولی اگر میله را

بردارید و با دست دیگر آهن ربای بزرگی بر سر میله قرار دهید و بار دیگر میله را پائین آورید تا نزدیك میخ ها برسد ، ناگهان تمام میخ ها به حرکت در میآید و به طرف میلهٔ آهن میل میکند و بطوری محکم به‌میله میچسبد که میتوانید میله را بلندکرده در هوا نگاهدارید و بازهم میخها به‌آن چسبیده باشد . واضح است که میله در اثر قوهٔ مغناطیسی آهن ربا نیروی جدیدی کسب کرده است . به همین نحو هنگامی که مسیح وارد زندگانی کسی شود و در او زیست‌کند ، يك نیروی تازه یعنی نیروئی برای دستگیری و کمك به دیگران در او پدید میگردد .

۳ ـ نیروی مسیح چه خواهد کرد ؟

شاید بعضی خواهند گفت آنها حواریون بودند که به ایشان نیروی مخصوصی داده شد تا امور بسیار مهمی که در جلو داشتند ، انجام دهند . آیا همان نیرو در دسترس من میباشد ؟ آیا امروز هم این نیرومانند بیست قرن پیش اثراتی دارد ؟ آیا صحیح است اگر خود را به مسیح تسلیم نمایم ، او در زندگی من وارد خواهد شد و در من خواهد زیست و نیروئی راکه بدان نیازمندم به من عطا خواهدکرد ؟ من در اثر تجربه های زیاد میتوانم شهادت دهم‌که مسیح نیروئی عطا میکند تا شخص در پرتو آن بر وسوسه ها غلبه‌کند و ماهیت اخلاق و صفات خود را تغییر دهد . اجازه دهید چند مثال از جریان زندگانی دیگران ذکر کنم و نشان دهم که نیروی مسیح و قدرت بینهایت او در زندگانی شخص ، چه خواهدکرد .

۱ - این نیرو بر محیط فائق خواهد آمد

بسیاری در اثر وضع محیطی که در آن زندگی میکنند ، نقص‌هائی در زندگی دارند ! ارثی که از والدین و اسلاف خود داشته‌اند در زندگی آن‌ها مفید نبوده است. تربیت و پرورش صحیحی نداشته‌اند و والدین آن‌ها نمیدانسته‌اند که فرزند خود را چگونه باید تربیت کرد! ار هر طرف با بدی و شرارت احاطه شده‌اند ! از روزگار کودکی پیوسته کلمات موهن و عبارات ناپسند در دهان داشته و هر روز را با جنگ و نزاع گذرانیده‌اند ! یاد گرفته‌اند که دروغ بگویند و پیوسته ناظر نادرستی و نابکاری این و آن باشند ! بسیاری از بستگان یا همسایگان آنها معتاد به مشروب یا تریاك بوده‌اند ! اجتماع آنها پر از بیعدالتی و فساد بوده است ! آیا مسیح میتواند به‌کسی نیرو بخشد تا بر چنین محیطی غلبه کند ؟

سالها پیش درجنگلهای افریقا پسری نشو و نما یافت که محیط اطراف او سخت ترین و پست‌ترین محیطها بود . اطرافیان وی همه وحشی و غیر متمدن بودند و با یکدیگر میجنگیدند ، میدزدیدند و به قدری مشروب میخوردند که سر از پا نمیشناختند ! دروغ میگفتند و آدمکشی میکردند! آیا برای پسری که در این محیط نشو و نما کرده، هیچ جای امیدی باقی بود که بهتر و برتر از مردم اطراف خود باشد ؟ ولی در آن حوالی یك آموزشگاه مسیحی بود که این پسر برای تحصیل به‌آنجا رفت . پسرك در اینجا نه تنها شروع به تحصیل کرد بلکه در سلك پیروان مسیح درآمد و مؤمن گردید و قدرتی جدید کسب کرد !

تاآنجا که برنامهٔ این آموزشگاه جا داشت تحصیل کرد و بعد به امریکا رفت و داخل یکی از دانشگاههای بزرگ شد . در اینجا نه تنها فارغ‌التحصیل گردید بلکه آنقدر تحصیل کرد تا موفق به اخذ درجهٔ دکترا شد . پس از آن به افریقا بازگشت تا دانش و تجربیات روحانی خود را در راه اعتلای سطح زندگی قوم خود به کار برد . این شخص چگونه موفق شدکه در محیط پست افراد خودکه درآن نشو و نما یافته بود ، توفیق یابد ؟ البته تحصیل و تربیت او در این تحول به او کمک کرد ولی مهمتر از همه نیروئی بودکه وی از عیسی مسیح کسب کرده بود .

۲ ـ این نیرو بر وسوسه غلبه خواهد کرد

از این که بگذریم به عوامل وسوسه‌ای میرسیم که هر روز بر سر راه ما قرار دارد . یکی وسوسه میشودکه دروغ بگوید و فریب دهد ! دیگری تحت تأثیر هیجان و عصبانیت قرار میگیرد و عباراتی سخت وتلخ برزبان میآورد ! شخصی ماهیت اخلاقی خود را در غرور و خودبینی نشان میدهد ! دیگری مبتلا به اسراف و تبذیر شده پول بیهوده تلف میکند! و یکی عادت به میخوارگی و عیاشی پیدا میکند! آیا در مسیح نیروئی هست که ما را مددکند تا بر این وسوسه ها غلبه کنیم ؟

در یکی از بدترین نواحی لندن پسری قدم به عرصهٔ وجود گذاشت که درسن ۶ سالگی مادرش اورا به‌دکان می‌فروشی میفرستاد تا

برای او مشروب بخرد زیرا سخت مبتلا به میخواری بود ! در سنین کودکی این بچه با مزهٔ مشروب آشنا شد ! در روزگار نوجوانی نزد یکنفر شیر فروش کار میکرد و شیر بـه در خانه‌ها میبرد ولـی از شیر مشتریها میدزدید و بـه اینوسیله پول تهیه میکرد ! بعدها در دکانی کار به دست‌آورد و در آنجا بقدری مرتکب دزدی شد که بالاخره به زندان افتاد ! پس از آن به شغل لوله‌کشی پرداخت و این حرفه راآموخت اما هنگام اشتغال به‌کار آنچه راکه میتوانست زیر لباسهای خود پنهان سازد ، میدزدید و از آنجا خارج میکرد و هر چه به دست می‌آورد ، همه را به بهای مشروب از دست میداد ! در حال مستی و بیخودی سر کار میرفت ! از نردبامهای بلند بالا میرفت و یـا از میله‌های پولادین میگذشت ! در حالی کـه مست و از خود بیخبر بـود ، از یك ارتفاع بیست متری به زمین می‌افتاد ! بواسطهٔ اعتیاد بـه مشروب هر جاکـه میرفت پس از مدتی ازکار برکنار میشد . خانهٔ خود را مبدل به‌جهنمی کرده بـود بطوریکه بچه‌هایش از او وحشت داشتند و بمحض اینکه صدای پای او را می‌شنیدند و می‌فهمیدند پدرشان به خانه می‌آید، فوراً دویده و خود را پنهان میکردنـد . زنش در مقابل او مقاومت میکرد ولی غالباً کتك میخورد . یکوقت در اثر شدت غضب و عصبانیت ، زن خود را از چندین پله به زیر انداخت و چیزی نمانده بودکه تلف شود !

یکروز زنش بـه میخانه‌ای رفت کـه درآنجا مشغول میگساری بود و از او درخواست پول بـرای مخارج غذاکرد . رفقایش او را

مسخره کردند ولی او درحال غضب، زن خود را از آنجا راند وخودش هم بیرون رفت . موقعی که از کوچه میگذشت ، میل کرد تا یکی از دوستان قدیم خود را دیدن کند ، پس به منزل او رفت و به وی گفت که از این طرز زندگانی خسته شده و خواستار تغییری در زندگانی خود میباشد . از دوستش پرسید که چگونه میتواند زندگی خود را تغییر دهد؟ رفیقش به او گفت چنین تغییری فقط با کمك خدا ممکن است و از او درخواست کرد تا زانو زده دعا کند . این مرد برای نخستین بار در زندگی دعا کرد و با خداوند راز ونیاز نمود و درنتیجه تغییر فاحشی در روحیهٔ او حادث گردید و از سر نو تولد یافت ! شبی در حضور جمع ، شرح زندگی و گناهان خود و ایمان خویش را به مسیح اعتراف کرد .

وقتی سرکار رفت ، همکارانش که ماجرای اخیر او را شنیده بودند، یك بطری مشروب بهمیان نهاده او را دعوت به نوشیدن کردند. چون از این کار نتیجه نگرفتند ، او را مسخره کرده مورد تحقیر قرار دادند ! چون دیدند این کار هم اثری ندارد ، از حرف زدن با او خودداری کردند و او را بکلی بهحال خودگذاشتند. در پایان هفته مزد وی پرداخته شد و ازکار اخراج گردید! این بود نتیجهٔ سعی ومجاهدت وی در پیش گرفتن حیات جدید . چندین هفته گذشت و اوگرسنه و درمانده درکوچهها پرسه میزد و سعی میکرد تا کاری به دستآورد ولی مردم که از سابقهٔ زندگی وی اطلاع داشتند بهاوکاری رجوع نمیکردند. وقتی خیلی مأیوس و دلسرد میشد، مکرر در مکرر کلمات مسیح راکه

در انجیل یوحنا خوانده بود تکرار میکرد و از این عبارت نیروی تازه کسب میکرد : « من تاك هستم و شما شاخه‌ها ـ ۱۵ : ۵ » .

بالاخره از شغل لوله‌کشی بـا اینکه درآمدش زیاد بـود دست کشید و به رفتگری اشتغال ورزید ولی حیات و خانهٔ او یك شادمانی نوین پیداکرده بـود . پس از آن هیچگاه لب به مشروبات نیالود و برای همیشه از قید این عادت رهائی یافت . ازکجا این نیرو راکسب کرده بود تا درمقابل وسوسه‌های دیرین ، مقاومت ورزد؟ تکرار دائمی این عبارت «من تاك هستم وشما شاخه‌ها» پاسخ این پرسش را میدهد. او حضور مسیح را در خود احساس میکردکـه این‌کلمات را بـه او میفرمود و اتحاد او با مسیح مانند اتحاد شاخه بـا تاك ، به او نیرو و استقامت میداد .

۳ ـ صفات اخلاقی را تغییر خواهد داد

از اینجا به موضوع صفات اخلاقی میرسیم که شمه‌ای از آنرا ذکرکرده‌ام. نجات بدون تکامل و نشو ونمای صفات پسندیده نمیتواند کامل شود. اگر شخصی مبتلا به اخلاق وعادات بدی شد و این عادات جزو صفات ثابتهٔ او قرارگرفت ، آیا مسیح میتواند نیروئی به او عطا کند تا این صفات و اخلاق را تغییر دهد؟ آیا مردم نادرست را میتواند درستکارکند و یا اشخاص بیرحم را مبدل بـه اشخاص مهربان نماید ؟ و یا افراد مغرور را افتادگی و تواضع بخشد و میخوارگان را مبدل به مردمی پرهیزگار نماید ؟ داستان زندگی مردی کـه در بالا توضیح

123

دادیم نشان میدهد که وی چگونه میتواند میخواره‌ای را مبدل به‌شخص پرهیزگاری نماید . اجازه دهید مثال دیگری ذکر کنم .

در سالهای اخیر هزارها نفر از بین پست‌ترین طبقات هندوستان به دین مسیح گرائیده‌اند . چند سال پیش یکنفر اسقف گماشته شد تا راجع به این نهضت تحقیقاتی بنمایند. این اسقف خصوصاً میخواست بداندآیا تغییر مذهب از هندوئیزم به مسیحیت با تغییر درنحوهٔ زندگی وصفات اخلاقی به موازات یکدیگر است یا خیر؟ در یکی از نواحی مورد تحقیق ، هنگامی‌که یکی از رؤسای دزدان با چند تن از پیروان خود به دین مسیح‌گرائید ، چندین هزار نفر از طبقات پست هندی نیز ایمان آوردند. در حوالی دهی در همین ناحیه، اسقف مزبور با یکنفر هندی مصادف شدکه در مزرعه‌کار میکرد . با او وارد مذاکره شد و از او پرسید : آیا شما مسیحیان ده خود را میشناسید ؟ مرد پاسخ داد : بلی همهٔ آنها را میشناسم . خوب ، راجع بـه‌آنها چه عقیده دارید ؟ آنها بهترین مردم ما هستند . آیا همهٔ آنها بهترین مـردم شما هستند ؟ آری ، در ده ما فقط هندوها و مسیحیان زندگی میکنند ولی مسیحیان خیلی بهتر از هندوها هستند ! آیـا قبول مسیحیت ، آنها را مردمان خوبی‌کرده است؟ هندو پاسخ داد : البته، زیرا پیش از اینکه مسیحی شوند ، همه راهزن و آدمکش بودند و ما از آنها میترسیدیم ! بعضی ازآنها همیشه مست بودند اما حالا هیچ مشروب نمیخورند. تفاوت بین آنوقت و حالای آنها ، مثل تفاوت بین زمین و آسمان و مثل تفاوت بین روز و شب است . اسقف بـاز هم پرسید : شما میگوئید خیلـی

اشخاص بـد را دیده‌اید کـه مبدل به مردمان خوبی شده‌اند فـی‌المثل مشروب خورها مبدل به مردم پرهیزگار و راهزنها مبدل به همسایگان درستکار شده‌اند . آیا این تغییرات فقط در اشخاصی حاصل شده کـه دین مسیح را قبول کرده‌اند؟ آیا هیچ ندیده‌اید که در مذهب هندو کسی اینطور تغییر بنماید ؟ مثل این بود که ده نشین از پرسش اسقف دچار حیرت وتعجب شده ولی پاسخ داد: هرگز، فقط مسیح است که میتواند اینطور انسان را عوض کند ! این بود شهادت یکنفر هندو بـه نیروی مسیح در تغییر صفات اخلاقی مردم . بنابراین تعجبی نیست کـه این شخص در عرض چند ماه مسیح را به نام منجی خویش پذیرفت .

٤ ـ برای انجام خدمت ، نیرو خواهد بخشید

ما مشاهده کرده‌ایم که نجات چگونه شخص را ملزم بـه خدمت همنوع میکند وچطور پیروان مسیح در زمان خود نیروی خدمت کسب کردند. آیا این نیرو هنوزهم در دسترس ماست یا منبع آن تمام شده؟ همینقدر کافی است نظری به جهان زندگی افکند تا هزارها نمونه از مردان و زنانی ببینند که زندگانی خود را به نام مسیح ، وقف از میان بردن ظلمت وجهالت وموهوم پرستی نموده و برعلیه بیماری وشرارت جنگیده و مردم را بـه سوی معرفت الهی و بـه سوی حیات جاودانی رهبری نموده‌اند .

اجازه دهید از چند نمونه فقط یك نمونه را ذکر کنم . در بین جزائر هاوائی واقع در اقیانوس آرام ، جزیره‌ای است به نام «جزیرهٔ



مولوگای» که از روزگاری قدیم آنرا جایگاه دور افتاده برای اشخاص جذامی قرار داده‌اند . مردم بدبختی که هفتاد سال پیش در آنجا به سر میبردند، مردمی بودند وحشی و بدون قانون ونظام وبدون هیچ امیدی به نجات از بیماری نفرت‌آور خود که عمری در بطالت و وحشیگری وگناه زندگی میکردند . ژوزف دامیان که یکنفر کشیش کاتولیك بود چون از شرح حال آنها اطلاع حاصل کرد به سوی آنها رفت تا دربین آنها زندگی کند. وی به جذامیها یاد داد که چگونه کار کنند ومحصول به دست آورند . به آنها یاد داد تا قوانین و مقرراتی وضع کنند که آرامی و امنیت را در جامعهٔ آنها برقرار سازد . وی بچه‌های آنها را دور خود جمع میکرد و به آنها تعلیم میداد . با دستهای خود زخمهای آنها را شست وشو میداد و به اشخاصی که درشرف مرگ بودند تسلی میداد و با دست خود برای مردگان قبر می کند ! به آنها راجع به خدا و رهائی ازگناه تعلیم میداد . بالاخره پس از یازده سال خدمت صمیمانه و صادقانه ، خودش هم به همان بیماری خطرناك مبتلاگردید ولی به کوشش خود برای کمك و بهبود زندگی جذامیها ادامه داد تا چهار سال بعد که مرگ وی فرا رسید . او در موقع مردن چنین گفت : «اگر مداوای من از این بیماری با ترك کردن این مردم امکان‌پذیر باشد، باز هم نخواهم رفت . » آری یکنفر انسان بدینگونه به همنوعان خود خدمت میکرد و در راه آنها فداکاری مینمود ! اگر کسی از او میپرسید که این روح محرك و این نیرو و خدمت را ازکجا کسب نموده ، وی با عبارات پولس رسول چنین پاسخ میداد : « من هرکاری را در مسیح

که به من نیرو میدهد انجام میدهم . »

۵ - بر مرگ ظفر خواهد یافت

اجازه میخواهم چیز دیگری از قدرت مسیح که توانائی انجام آنرا دارد برای شما شرح دهم. این قدرت، شخص را توانائی خواهد داد تا بر مرگ غلبه کند. انسان چقدر از مرگ میترسد ! چقدر ابا دارد که تمام عزیزان خود را بر جای گذارد و وارد مرحله‌ای شود که به هیچوجه از آن اطلاعی ندارد . انسان حتی از فکر داوری خدا در حیات آینده بر خود میلرزد. آیا ممکن است انسان بر این ترسها ظفر یابد و با اعتماد کامل با مرگ و آنچه ماورای مرگ هست رو به رو شود ؟ بلی ، به شرط اینکه شخص با آنکسی که با برخاستن از قبر بر مرگ ظفر یافت ، اتحاد داشته باشد ! این بود وعده‌ای که مسیح به پیروان خود داد . زمان وقوع زلزلهٔ بزرگ در ژاپون در سال ۱۹۲۳ یك بانوی مبشر مسیحی که از تعطیل و مرخصی خود بازگشته بود ، روز قبل از وقوع این حادثه عظیم ، مدرسهٔ شبانه روزی خود را دایر کرد . دختر ها برای اجرای مراسم سال جدید در مدرسه جمع شده بودند که ناگاه زلزله آمد و بنای مدرسه در یك لحظه فرو ریخت ! در این ماجرا بانوی مبشر را در وسط الوارها و پاره های دیوار یافتند که نمیتوانست خود را رهائی دهد . دو نفر دختر که از آنجا میگذشتند ، وضع یأس آور او را دیده وسعی کردند تا او را برهانند ولی نتوانستند. در همین وقت خانهٔ ویران آتش گرفت و زن مبشر فریاد زده به دخترها

گفت : « فکر مرا مکنید ، خودتان را به جای امنی برسانید و از همهٔ دوستان از طرف من خـدا حافظی کنید ! » این بگفت و شروع بـه سرائیدن سرود کرد !

دخترها از میان گرد وخاك واعماق ویرانه‌ها آنقدر صدای سرود او را مبنی بر اعتماد و اطمینان به خدا شنیدند تاآتش و دود ، صدا را خاموش کرد ! با اینکه زن میدانست لحظات آخر عمر وی فرا رسیده ولی باز آرامش قلب داشت زیرا اتحاد او با مسیح مانند اتحاد شاخه با تاك به وی نیرو میبخشید تا بر مرگ ظفر یابد و در حالی که لبانش به سرود مترنم بود آنرا دریافت .

چه نیروی عظیمی است این نیرو کـه مسیح به پیروان خود عطا میکند ! نیروئی که بر محیط زندگی خود مسلط شوند ، نیروئی که بر وسوسهٔ گناه غلبه پیداکنند و نیروئی که اخلاق و صفات خود را تغییر دهند . نیروئی که خدا و انسان را خدمت نمایند و نیروئی که بر مرگ ظفر یابند! پس صدق گفتار مسیح مسلم است که فرمود : « تمام قدرت در آسمان و در زمین بـه من داده شده است ـ انجیل متی ۲۸ : ۱۸ » و پولس صحیح میگفت : « قوت هـر چیز را دارم در مسیح کـه مرا تقویت می‌بخشد ـ رساله به فیلیپیان ۴ : ۱۳ » .

به هرکسی که خود را به خدا تسلیم نماید این نیرو عطا میشود وکسی کـه میتواند چنین نیروئی عطا نماید بطور قطع ، نجات دهندهٔ بشر است .

فصل هشتم

دعوت فیض‌آمیز مسیح

« بیائید نزد من ای تمام زحمتکشان و گران باران و من شما را آرامی خواهم بخشید . یوغ مرا بر خود گیرید و از من تعلیم یابید زیراکه حلیم وافتاده دل میباشم و در نفوس خودآرامی خواهید یافت ، زیراکه یوغ من خفیف است و بار من سبك ـ انجیل متی ۱۱ : ۳۸ ۳۰ »

در فصول گذشته ، معنی و مفهوم گناه را دریافته و فهمیده‌ایم که گناه عبارت است از فقدان هم‌آهنگی با خدا ومخالفت با ارادهٔ مقدس او . ما نتایج مهلك گناه را توضیح داده و مشاهده کرده‌ایم کـه چگونه زندگی را تباه میسازد و چگونه بین انسان و خدا جدائی میاندازد و چه تأثیر مضری در زندگانی دیگران دارد . مـا دانسته‌ایم که نجات عبارت از به دست‌آوردن حیات جدید است و آنرا بوسیلهٔ توبه ازگناه و تسلیم بـه خدا میتوان تحصیل کرد و بوسیلهٔ اعمال محبت و نشو و

نما دادن اخلاق و صفات پسندیده میتوان به طرف کمال برد . مشاهده کرده‌ایم که عیسی مسیح ، نجات دهندهٔ ما از گناه است زیرا در هریك از این قدمها که برای به دست آوردن نجات برمیداریم ، وی کمکهای گرانبهائی به ما میکند . مشاهده کرده‌ایم که او منجی ما میباشد زیرا با زندگانی کامل خود ، آلودگی زندگانی ما را با گناه همانطوریکه هست نشان میدهد و ما را بـه سوی کمال رهبری میکند و بدین نحو مؤثرترین محرك را در ما پدید میآورد تا بوسیلهٔ توبهٔ واقعی، از گناهان خود روگردانیم . مشاهده کرده‌ایم که وی منجی ماست زیـرا او در زندگانی خود محبت شگفت‌انگیز خدا را برای اشخاص گناهکار مجسم کرد و در مـا نیرومندترین محرك را پدید آورد که بـا ایمان و تسلیم نفس ، به سوی خدا روآوریم. مشاهده کرده‌ایم که مسیح منجی ماست زیرا وی نیروئی را که بدان نیازمندیم عطا مینماید تا حیات جدیدی در پیش گیریم. او به‌ما قدرت میدهد تا بر وسوسه غلبه کنیم، قدرت میدهد تا صفات اخلاقی خود را تغییر دهیم و قدرت میدهد تا به خدا وانسان خدمت کنیم .

آخرین فصل برای آنهائی است کـه هنوز نجات را به دست نیاورده‌اند . این خود دعوتی است از چنین اشخاص تا حیات جدیدی راکه خدا مجاناً اعطاء میفرماید بپذیرند و عیسی مسیح ــ نجات دهنده را کـه به او احتیاج دارند ، بیابند . این دعوت از طرف خود مسیح بعمل میآید زیرا فرموده است که « بیائید نزد من ای تمام زحمتکشان وگرانباران و من شما را آرامی خواهم بخشید . یوغ مرا بـر خود

گیرید و از من تعلیم یابید زیرا که حلیم و افتاده دل میباشم و در نفوس خود آرامی خواهید یافت زیرا که یوغ من خفیف است و بار من سبك ــ انجیل متی ۱۱ : ۲۸ و ۲۹ »

اول ــ دعوت برای کیست

وقتی عیسی این عبارت را بر زبان آورد ، گمان میکنم عدهٔ بسیاری گرد او اجتماع نموده بودند و مرد و زن از هر طبقه و در هر مقام ، آنجا حضور داشتند ــ از قبیل ماهیگیر ، زارع ، کارگر ، بیوه زن ، غلام و نوکر ، اشخاص فقیر و محتاج و مقروض که سنگینی بار مالیاتهای گزاف آنروزگار بر دوش آنها فشار آورده بود . اشخاصی بودند که رنج و زحمت روزانه آنها را فرسوده و ناتوان کرده بود . اشخاص بیمار و کور و جذامی هم آنجا حضور داشتند و اشخاصی که درگرداب گناه فرو رفته بودند . اشخاص جبار ، غاصب ، ریاکار و فواحش آنجا بودند . مسیح با فیض بی‌انتهای خود فرمود : « بیائید نزد من ای تمام زحمتکشان وگرانباران » ولی این دعوت فقط برای آن دسته ازمردم وآن جمعیت نبود بلکه دعوتی است برای درماندگان وگرانباران تمام قرون و اعصار . این دعوت همانطورکه برای ۱۹۷۰ سال پیش از این بود، برای امروز هم هست . این دعوت برای آنهائی که با فقر و احتیاج به سر می‌برند و زحمات و کوششهای روزانه ، احتیاجات اولیه و ضروری آنها را تأمین نمیکند، میباشد. این دعوت برای بیکاران که گوئی هر دری برای اعاشهٔ آنها بسته شده است ،

میباشد . این دعوت برای کسانی است که مزاج علیل دارند یا ضعیف و افلیج هستند . برای کسانی است کـه در خانوادهٔ خود شادمانی پیدا نمیکنند و برای آنهائی است کـه د. یك محیط پست و محقر زیست مینمایند . برای مردم غمزده و تنها ، برای اشخاص ناامید و پریشان و دلسرد و افسرده میباشد. برای کسانی است که زنجیر عادات نکوهیده برگردن آنها محکم شده و برای مشروب خورها و تریاکی‌ها و غلامان قمار و شهوت است . مخصوصاً این دعوت برای آنهائی است که بار گناه و پشیمانی بر دوش آنها فشار میآورد و کسانی کـه هر روز نتایج وخیم پیروی از راههای بـد و شرارت آمیز را به چشم خود میبینند . برای کسانی است که به جلو خود به‌آینده با ترس و وحشت مینگرند . برای‌آنهائی است که سعی کرده‌اند تا بوسیلهٔ روزه و بجاآوردن آداب مذهبی و زیارت ، از عذاب سخت ناراحتی رهائی یابند ولی باز خود را همانطورکه بوده است سنگین دیده‌اند . این دعوت مسیح بـرای کسانی است که رنجهای ایشان زیاده است ، بار آنها سنگین است و قلب آنها مضطرب و ناراحت میباشد .

« بیائید نزد من ای تمام زحمتکشان وگرانباران . »

دوم ـ دعوت برای چه ؟

این دعوت به چه منظور به‌عمل می‌آید؟ در هر دعوتی منظوری است . گاهی برای اینست که غذا صرف کنیم ، گاهی برای اینست که به‌سینما برویم ، گاهی برای اینست که یك بازی را تماشا کنیم ،گاهی

برای اینست که در عروسی حضور یابیم وگاهی برای اینست که به جلسهٔ دینی برویم . اینك نظری بــه دعوت مسیح افکنده ببینیم این دعوت برای چیست . این دعوت شامل سه قسمت است .

۱ ـ « بیائید نزد من »

قسمت اول این دعوت آنست که سوی مسیح برویم . عیسی به مردم میفرماید که به سوی او آیند . بسیاری با بارگران نزد ما می‌آیند ولی بدیشان اهمیتی نمی‌دهیم ! گاهی مشاهده میکنیم مردم گرسنه نزد مــا میآیند و طلب چیزی میکنند ولــی از تقاضای ایشان خوشحال و خوشوقت نمی‌شویم ! زمانی اشخاص بیکار به جانب ما میآیند تا آنها را کمك کنیم که کاری پیدا کنند ولی میخواهیم هر چه زودتر گریبان خود را از چنگال آنها رهائی دهیم ! هنگامی که مردمان محتاج بــه سوی ما میآیند تا داستان مصیبت خود را فرو خوانند ، با خوشروئی از آنها پذیرائی نمیکنیم ! ولی عیسی از تمام‌کسانی‌کــه در زیر بار درمانده‌اند ، دعوت کرد تا نزد او بیایند . وی آنها را خوشآمدگفت و سعی کرد تا روح و جسم آنها را آرامش عطا فرماید . دعوت او هنوز به قوت خود باقی است وهنوز مرد و زن را میخواند که نزد اوآیند. تمام اشخاصی که مصائب و آلام دنیا آنها را فرسوده ساخته و آنهائی که در زیر بارگناه و پشیمانی دست و پا میزنند، دعوت میشوند. عیسی میخواهد این اشخاص در همان حالتی که هستند با تمام خطاها وگناهان خود به سوی او آیند !

وقتی یکنفر نقاش میخواست که از مثال عیسی راجع به پسر گمشده (انجیل لوقا ۱۵ : ۱۱-۲۴) تصویرهائی تهیه کند و او را در کمال بدبختی و فقر نشان دهد، از اینرو در جست و جوی آدم بدبخت و مفلوکی برآمد تا او را نمونه قرار دهد. یکروز در کوچه و گذر با گدائی زار و نزار که دارای صورتی بسیار کثیف ولباسی مندرس بود، مصادف گردید و به نظرش رسید که این آدم میتواند نمونه باشد. از اینرو با او قرار گذاشت که به کارگاه نقاشی آید و مدل نقاشی او شود. در موقع مقرر مرد مزبور آمد ولی نقاش او را نشناخت و از او پرسید چه میخواهد و کارش چیست؟ مرد گفت: شما با من قرار گذاشتید که از من نقاشی کنید! نقاش پاسخ داد که شما را نمیشناسم وهرگز شما را ندیده‌ام ولی من با یکنفر گدا برای این کار وقت و ساعت تعیین کرده‌ام. مرد پاسخ داد : آری من همان گدا هستم که به نظرم رسید آن لباسها برای نقاشی مناسب نیست ، بدین جهت این لباس‌ها را برای خود تهیه کرده‌ام. نقاش گفت : من شما را در این لباس طالب نیستم ، من شما را همانطور که در کوچه دیدم با همان لباسهای پاره میخواستم. به همین نحو ، مسیح هم از ما میخواهد همانطور که هستیم با تمام بارهای گناه و زشتیهای خود به سوی او آئیم. عبارت وی اینست : « نیامده‌ام تا عادلان را ، بلکه تا گناهکاران را به توبه دعوت کنم - انجیل لوقا ۵ : ۳۲ » بازهم میفرماید : « هرآنچه پدر به من عطا کند به جانب من آید و هر که به جانب من آید، او را بیرون نخواهم کرد - انجیل یوحنا ۶ : ۳۷ » عیسی مسیح تمام کسانی را که دعوت پر فیض

او را می‌پذیرند و امیدوارندکـه گناهان خود را ترک کرده و آمرزش خواهند یافت ، در نزد خود می‌پذیرد .

۲ ـ « یوغ مرا بر خود گیرید »

این دومین قسمت دعوت مسیح است . به نظر من میرسدکـه بسیاری ، معنی و مفهوم کلمهٔ « یوغ » را نمیدانند . یوغ عبات از تکه چوبی است که بر گردن گاو هنگام شخم زدن میگذارند تاگاو ، راننده را اطاعت کند . یوغ نمونهٔ تسلیم و رضا است . در ایام مسیح ، عادت قشون روم براین بود که چون درجنگی فاتح وپیروز میشدند یا شهری را تسخیر میکردند ، دو نیزه در زمین فرو بـرده و نیزهٔ دیگری بطور افقی بـر روی آن دو قرار میدادند . این ترتیب را یوغ میخوانند و سربازان مغلوب شده یا اهالی شهر تسخیر شده را مجبور میکردند تا از زیر این طاق بـه علامت تسلیم بگذرند ! به همین نحو وقتی مسیح میگوید یوغ مرا بـر خودگیرید ، مقصود او اینست که خود را به او تسلیم نمائیم. همانطور که سربازان مغلوب، مجبور بودند مطابق دستور رومیان عمل کنند به همان طریق چون ما تسلیم مسیح گردیم ، اراده و تمایلات او باید در زندگی ما نظارت و حکومت کند . همانطورکـه مسیح شخصاً فرمود : « خوراك من آنست که خواهش فرستندهٔ خود را به عمل آورم و کار او را به انجام رسانم ـ انجیل یوحنا : ۴ـ۳۴ » به همان نحو کسی که دعوت مسیح را می‌پذیرد ، خواهدگفت : هدف من آن خواهد بود که طبق دستور و ارادهٔ مسیح زندگی کنم و کار او

را ادامه دهم .

۳ _ « از من تعلیم گیرید »

سومین قسمت این دعوت آنست که از مسیح تعلیم‌گیریم و او را بمنزلهٔ معلم و راهبر خود بپذیریم . باید انجیل را بخوانیم و بدانیم که چه تعلیم داده و سعی کنیم تعلیمات او را اجرا نمائیم زیرا دنیا هیچگاه تعلیماتی بهتر و عالیتر از اینها به خود ندیده است . این تعلیمات به قدری ساده است که به آسانی میتوان آنها را فهمید . با وجود این به قدری عالی و والاست که بعد از دو هزار سال ، هنوز کسی نتوانسته از آن عالیتر کلمه‌ای بگوید. تنها از تعلیمات مسیح نیست که باید چیزی بیاموزیم بلکه سر مشقی که به ما داده است نصب‌العین خود قرار دهیم . باید با قرائت انجیل ، تحقیق کنیم که وی چگونه با دیگران رفتار کرد ، چطور مردم اطراف خود را خدمت نمود ، چه صفات و مشخصاتی داشت و چه اخلاقی را دارا بود . این نمونه باید کمال مطلوب ما باشد و پیرویش بر ما فرض و واجب است . اگر در طلب نمونه و مدل بهتری باشیم، سعی ما بیهوده وعبث میباشد زیرا تا روزی که مسیح ظهور نکرده بود ومردم نحوهٔ زندگی او را به چشم ندیده بودند ، تصور نمیکردند که زندگی کردن بدینگونه در این دنیا میسر است یعنی زندگانی آمیخته با اینهمه تواضع و صبر و شکیبائی و روح همدردی و این همه شهامت و جرأت و ایمان ! این همه محبت و انکار نفس و فداکاری، هیچ در مخیلهٔ کسی خطور نمیکرد ! اینست

نحوهٔ زندگانی که باید بمنزلهٔ کمال مطلوب و هدف ، نصب‌العین خویش سازیم

« بیائید نزد من » یعنی همانطور که هستید با تمام بار گناه ، با تمام آلودگی . « یوغ مرا بر خودگیرید » یعنی خود را به من تسلیم نمائید و متابعت از ارادهٔ مرا بر خود فرض و واجب بدانید . « از من تعلیم یابید » یعنی تعلیمات مرا راهنمای خود و زندگی مرا مدل و سرمشق خود قرار دهید. این است دعوت پر فیض مسیح و قبول آن ، نجات است .

٤ ـ وعدهٔ آرامش

با این دعوت یك وعدهٔ بزرگ هم همراه است . « بیائید نزد من ای تمام زحمتکشان و گرانباران ومن شما را آرامی خواهم بخشید. یوغ مرا بر خود گیرید و از من تعلیم یابید و در نفوس خود آرامی خواهید یافت . » یعنی آسایش فکری ، قلب راحت و آسوده خواهیم داشت. این است هدیهٔ مسیح به تمام کسانی که دعوت او را می‌پذیرند.

انسان چقدر آرزوی آسایش و آرامش دارد ! انسان محتاج احکام جدید ، قوانین جدید ، دلایل جدید برای اثبات وجود خدا و سرزنش و نصیحت نیست بلکه نیازمندآرامش حقیقی است . آرامش وآسودگی از بارهائی که بر دوش او فشارآورده و او را خرد میکند . آسودگی از ترسهائی که او را متوحش میسازد و آسودگی ازگناهانی که او را تباه میکند. چند سال پیش در اروپا زنی بود که شبی درجنگل

پنهان شد و مراقب بود که دشمنش از آنجا گذر کند. وقتی آن مرد از آنجا میگذشت، زن خنجری در گلویش فرو برد و فرار کرد. مردم گمان میکردند که این مرد مرتکب خودکشی شده و هیچکس به زن سوء ظنی حاصل نکرد ولی زن میدانست که مرتکب جنایت شده و قلبش به هیچوجه آرامش نداشت. او دائم در عالم خیال، خود را در جنگل میدید که خنجر بر گلوی دشمن فرو میبرد. مدت دو سال در آن حوالی زندگی کرد، ولی قلب او آرامش نداشت. به فکرش رسید که اگر از آن محل دور شود، شاید آسایش فکری حاصل کند. بدین منظور مدتی در نیویورك زندگی کرد ولی حس پشیمانی از ارتکاب گناه باز او را رنج میداد! باز هم از آنجا دورتر رفت و در شیکاگو رحل اقامت افکند و دوازده سال در این شهر به سر برد، بدون اینکه بتواند فکر خود را آسوده کند! غالب اوقات از شهر خارج میشد و به سوی دریاچه‌ای که در کنار شهر بود میرفت و دلش میخواست خود را در آب افکند و به رنج و شکنجهٔ باطنی خود خاتمه دهد ولی جرأت نمیکرد زیرا از داوری خدا میترسید. این تصویری از ناراحتی قلب بشر و اشتیاق آتشین او به‌آرامش است! اشتیاق زن جانی به آرامش به حدی بود که پیوسته از شهری به شهری آواره میشد و حتی فکر خودکشی در مغزش خطور میکرد! امروز عدهٔ زیادی، حال همین زن را دارند. نه اینکه مرتکب آدمکشی شده باشند بلکه بار پشیمانی و ترس از گناهان آمرزیده نشده بر دوش آنها فشار میآورد و از صمیم قلب آرزومند آسایش قلبی هستند.

آری ، بشر نیازمند آرامش است و بـرای بـه دست آوردن آرامش ، دست به هر نوع وسیله‌ای میزند . گاهی خود را با انواع و اقسام لذایذ و تفریحات سرگرم مینماید . به‌گردش میرود و رفقای خود را برای عیش و عشرت به خانهٔ خود دعوت میکند . به بازیهای جور به جور میپردازد، به سینما میرود، قمار میکند، مشروب میخورد و امیدوار است با این وسائل ، افکاری را که باعث زحمت و ناراحتی اوست از خود دور سازد ! بعضی بدین منظور کتاب میخوانند و بـا رومانها ، داستانها ، کتاب های علمی و شرح حال اشخاص خـود را سرگرم میکنند و یا ساعتها می‌نشینند و به رادیو گوش میدهند . بعضی از کشوری به‌کشور دیگر مسافرت میکنند و از شهری به شهری میروند و گمان میکنند که مشاهدهٔ چیزهای جدید خاطرهٔ گذشته را از یاد میبرد. یکی از وعاظ آمریکائی‌که روزگاری در نیوزیلاند مشغول وعظ بود، روزی پیش از وعظ ، یادداشتی بدین مضمون به دستش دادند :

« آیا میتوانید بـه من بگوئید از کجا میتوانم شادمانی و نشاط عمیق و جاودانی و قانع‌کننده به دست آورم ؟ من هر جا به دنبال آن رفته و جست و جو کرده‌ام ولی هنوز آنرا به دست نیاورده‌ام ! آنرا در تحصیل مـال و ثروت جست و جو کـردم ولی آنجا هم نتوانستم اثری از آرامش به دست آورم ! خواسته‌ام بـا سعی و کوشش و کار بدان دست یابم ولی موفق نشده‌ام ! دست به دامن موسیقی وهنر زده‌ام تا از آنها آرامش بیابم ولی آنرا نیافته‌ام ! دنبال آن به سراغ فلسفه و علوم رفته‌ام و آنرا نجسته‌ام ! خواسته‌ام بوسیلهٔ مسافرت به تحصیل

آن موفق شوم و اکنون از سفر دور دنیا برمیگردم ولی‌آنرا درمسافرت نیافته‌ام ! آیا میتوانید بگوئید درکجا آنرا باید به دست آورد ؟ »

این داستان زنی بود که به‌امید تحصیل‌آرامش و شادمانی برای قلب ناراحت خود به هرگونه وسیله‌ای توسل جسته ولی تمام مساعی او بی اثر مانده بود !

جمعی به استعمال مشروبات الکلی و تریاك مشغول میشوند و در چند دقیقه فراموشی که این مواد مخدره به وجود میآورد در غفلت و بیخبری به سر میبرند و یگانه نتیجه‌ای که از این کار میگیرند ، نیش وجدان است که پس از برطرف شدن آثار اولیهٔ مخدرات پیدا میشود و ناراحتی درونی با شدتی هر چه بیشتر به آنها هجوم میکند ! بعضی متوسل به رسومات مذهبی میگردند ، مکرر نماز میخوانند ، روزه میگیرند، به فقرا احسان میکنند، هرروز برای زیارت به یکی از اماکن متبرکه میروند و به ریاضتهای بدنی تن میدهند ولی با تمام این مراتب عطش آنها برای آرامش فرو نمی‌نشیند !

« سادو ساندرسنگ » درویش مسیحی حکایت میکند مردی را مشاهده نموده که از یکسال و نیم قبل به ریاضت پرداخته و در روی بستری از میخ دراز کشیده بود ! سادو از وی پرسیده بود که : آیا منظور از اینهمه رنج و شکنجه و ریاضت چیست ؟ مرد پاسخ داده بود که : من این کار را میکنم تا جسم خود را بکشم ! سوراخهائی که این میخها در تن من باقی میگذارد به اندازهٔ زخمهائی که در اثر گناهان و تمایلات شریرانهٔ من ظاهر میشود ، اذیت و زحمت ندارد . منظور

من اینست که این تمایلات را در خود بکشم و تحصیل نجات کنم ولی هنوز به منظور خود نرسیده‌ام! حصول آن چندین سال وقت وچندین بار تولد لازم دارد. سپس سادو ساندرسنگ از آزمایشهای خود شمه‌ای بر او فرو میخواند و شرح میدهدکه چطور قلب او در اثر ناراحتی پاره شده و چطور سعی کرده که فقط بوسیلهٔ ریاضت و تولدهای نو ، آرامش به دست آورد و چگونه در اثر تسلیم قلب خود به مسیح ، آرامش قلبی به دست آورده است. ولی مرتاض پاسخ میدهد که : من هیچ باور نمیکنم که بتوان باآن ترتیب و درطول عمر کوتاه به تحصیل نجات موفق شد. بدین نحو به شکنجهٔ جسمی خود در روی تختخواب میخی ادامه داد به امید اینکه پس از سالها رنج و مشقت آرامش قلب به دست آورد .

باز هم کسان دیگری هستند که آزمایش های گوناگون کرده و هیچ امیدآرامشی به دست نیاورده‌اند ! آنها اینطور یقین میکنند که در این دنیا نمیتوان به تحصیل آرامش توفیق یافت و بدین نحو مرتکب خودکشی میشوند ! ممکن است این اشخاص به این طریق از دست فقر یاگرسنگی یا قرض رهائی یابند ولی نمیتوانند از دست ندامت یا شرمساری یا بارگناه رهائی یابند

برای اینگونه اشخاص، قول و پیمان مسیح چقدر شیرین است که میفرماید : « بیائید نزد من و من شما را آرامی خراهم بخشید . » این عهد و پیمان در سراسر دنیا در اعماق قلب های محزون و شکسته تأثیر عجیبی بخشیده است . هنگامی که یك دختر ایرانی ایمان خود

را بـه مسیح اعتراف نمود ، از او پرسیدم چه عاملی بود کـه برای نخستین مرتبه او را بـه سوی دین جدید رهبری کرد ؟ او چنین پاسخ داد : وقتی ضمن یك موعظه این آیه را شنیدم‌که میگوید « بیائید نزد من ای تمام زحمتکشان و گرانباران ومن شما راآرامی خواهم بخشید. »

در کلیسای انگلستان مجسمهٔ مرمری به شکل دختری در حالی که رو به‌کتاب از هم‌گشوده‌ای زانو زده است، وجود دارد . این مجسمه از طرف ملکه ویکتوریا بـه یادگار یکی از شاهزاده خانمهای سلطنتی که در جوانی بدرود زندگانی گفته در اینجا نصب‌گردیده است . این دختر در دقایق آخر بیماری خود ، کتاب مقدس را بـرداشته بود تـا مطالعه کند. پس از ساعتی او را دیدند که جان سپرده در حالی که روی صفحه‌ای از کتاب خم شده و این آیه دیـده میشود : « بیائید نزد من ای تمام زحمتکشان و گرانباران و من شما را آرامی خواهم بخشید .

« یك خانم مسیحی برای دیدن یـك زن بینوا کـه در خـانه‌ای واقع در دخمه‌های شهر نیویورك در حال احتضار بود ، رفت. اطاقی خفه وتاریك بود و زن با درد و رنج به‌سر میبرد. خانم شروع به‌قرائت آیاتی از انجیل کرد و وقـتی به دعوت فیض‌آمیز مسیح رسید کـه میگوید « بیائید نزد من ای تمام زحمتکشان و گرانباران و مـن ، شما را آرامی خواهم بخشید » ، زن از خانم مزبور تقاضا کرد که آنرا دو باره تکرار کند. چون خانم برای بار دوم آنرا برزبان آورد، زن برای بار سوم تقاضای تکرار آنـرا نمود . بدین نحو خانم مزبور آیه را آنقدر تکرار کرد تا زن مذکور درگذشت .

مرد جوانی با اخلاقی زشت و رفتاری ناپسند و بیدین وارد ارتش گردید و به میدان جنگ اعزام شد . مادرش برای او یك جلد کتاب عهد جدید فرستاد و از او درخواست کرد که هر روز آیه‌ای را بخواند . پسر برای خاطر مادرش فرمان او را قبول کرد . اولین آیه‌ای راکه بازکرد و خواند ، همان دعوت پرفیض مسیح بود . این آیه در اعماق قلب او مؤثر واقع شد زیرا چند روز بعد او را در میدان جنگ کشته یافتند در حالی‌که کتاب عهد جدید در دستش باز و این آیه نمایان بود ! عهد و پیمان و دعوت مسیح برای هریك از طبقات مردم در سراسر دنیا ، خواه دختر ایرانی ، خواه یك شاهزاده خانم انگلیسی ، خواه یك زن بینوا در کنج دخمه‌های نیویورك و خواه یك سرباز خشن در میدان جنگ ، اثر قطعی و شادی و آرامش ابدی دارد .

آیا این پیمان قابل اعتماد است ؟ آیا کسی‌که دعوت مسیح را می‌پذیرد از دست عذاب و ندامت و ترسی‌که بر او فشار میآورد و قلب او را متوحش میکند ، راحت و آسوده میگردد ؟ آیا تسلیم به مسیح در حقیقت آرامش فکر و آسایش قلب به شخص خواهد بخشید ؟ من از تجربهٔ شخصی خود میتوانم پاسخ دهم که بلی ، و بسیاری را هم میشناسم که همین شهادت را میدهند . من به شما شمه‌ای از شرح حال خانم نیوزیلاندی گفتم که در جست و جوی آرامش و نشاط ، تمام دنیارا سیاحت کرده بود ، بدون اینکه توفیقی حاصل کرده باشد ولی بقیهٔ داستان او را برای شما شرح ندادم . واعظ امریکائی

آن شب در طی وعظ خود دفتر یاد داشت این زن را خواند و گفت راهی که برای او باز است تا آنچه را جست وجو میکند بیابد، آنست که خود را به مسیح تسلیم نماید. در پایان جلسه خانم مزبور با واعظ گفت و گو کرد و زن قلب خود را به مسیح تسلیم نمود. شب بعد ضمن جلسه، زن از جا برخاست و بیان کرد چگونه سعی داشته است که در سایهٔ ثروت و کامرانی، گردش و مسافرت، رضایت و آرامش قلب به دست آورد ولی موفق نگردیده است. اما درشب پیش قلب خود را به مسیح تسلیم نموده و فوراً جمعیت خاطر و آرامش و نشاطی راکه سالها بیهوده درجست وجوی آن بوده به دست آورده است.

من داستان یك زن قاتل را برای شما نقل کرده‌ام ولی آنرا به اتمام نرسانیدم. یك شب این زن به کلیسا رفت و در پایان جلسه تقاضا کرد که شخصاً واعظ را بطور خصوصی ملاقات کند. واعظ زن را به اطاق خود برد و زن داستان جنایت خود را به وی گفت و عذاب و ناراحتی سالهای دراز خویش را برای او بیان کرد. واعظ برای او توضیح داد که چگونه مشمول عفو و بخشایش الهی خواهد شد و بوسیلهٔ ایمان به مسیح، از دست عذاب وجدان رهائی خواهد یافت زیرا این زن مدت چهارده سال بود که آسایش قلبی و آرامش باطنی نداشت! اکنون در اثر تسلیم خود به مسیح از بارگناه رهائی یافته و قلب او آرامش پیدا کرده است. از آن به بعد مدت سی سال این زن در روشنائی و خوشی و شادمانی زندگی کرد و سعی داشت دیگران را کمك کند که در این شاهراه قدم بردارند تا وارد حیات جاودانی و

نورانی گردند.

ژوستینان شهید یکی از فلاسفهٔ قرن دوم بود که فلسفه‌های مختلف زمان خود را مورد مطالعه قرار داد به امیدی که در آنها حقیقی بجوید تا فکر او را قانع و قلب او را آرام کند. اول فلسفهٔ رواقیون را مورد مطالعه قرار داد ولی در آن قناعت و رضایت پیدا نکرد! سپس به فلسفهٔ فیثاغورث پرداخت و باز هم خود را ناراضی و ناراحت دید! سپس در فلسفهٔ افلاطون غور کرد و فکر او تا مدتی در این فلسفه غوطه‌ور بود. یکروز موقعی که در کنار دریا مشغول گردش بود، پیر مردی را ملاقات کرد که راجع به عیسی مسیح وتعلیمات او با وی سخن میگفت. ناگهان شعله ای در درون او مشتعل گردید و نه تنها متوجه رجحان و برتری تعلیمات مسیح گردید بلکه در مسیح آرامش قلبی را که روحش از عطش آن میسوخت، به دست آورد و در راه این ایمان نوین در روم شربت شهادت را چشید.

پاندیت رامابای، خانمی هندی که پدرش از هندوهای بسیار متعصب بود با خواهر و برادر و پدر و مادرش به نام زوار از این شهر به آن شهر و از جائی به جائی میرفتند. پس از مدتی قحطی روی داد و در ظرف چند ماه پدر و مادر و خواهرش مردند. رامابای و برادرش تنها ماندند ولی به برنامهٔ خود مبنی بر زیارت امکنهٔ مقدسه ادامه دادند. بیش از هزار فرسخ راه پیاده رفتند و در جوی های مقدس غسل کردند! معابد را زیارت نمودند، بتهارا پرستش کردند و ازخدایان خود منتظر کمکهای مخصوصی در ازاء تمام این زیارت‌ها

بودند ولی کمکی به آنها نرسید ! در نتیجه ، ایمان آنها سرد و قلب آنها ناراحت شد . راماباي در اثر مُطالعهٔ کتاب هندوها چنین دید که یگانه امید نجات برای یکنفر زن ، همانا وجود شوهر است و چـون ازدواج نکرده بود ، خود را در ورطهٔ ناامیدی و بیچارگـی یافت . طولی نکشید که ازدواج کرد ولی پس از دو سال شوهرش مرد و با قلبی که هنوز ناراحت بود برای تحصیل به انگلستان رفت . یکروز او را بخانه‌ای مخصوص زنان گمراه که در زندگی سقوط کرده بودند، بردند . او از اینکه میدید برای رهائی زنان گناهکار اقداماتی میشود ، دچار حیرت وتعجب گردید ! وقتی بعضی از زنان نجات یافته را دید و زندگانی متبدل آنها را مشاهده کرد که خـودشان را وقف آسایش بیماران و مرضای بستری کرده‌اند ، ملتفت شد که مسیح میتواند چنین شعلهٔ محبتی را در دل زنان گناهکار بر افروزد و حیات انسانی را که در اثر گناه تباه گردیده ، اینگونه تغییر دهد . راماباي چون متوجه شد که در حقیقت ، مسیح نجات دهندهٔ نوع بشر است لذا در آنجا قلب خود را به مسیح تسلیم کرد و آرامش و رضایتی را که سالها دنبال آن بود ، پیدا کرد و از آنجا به هندوستان برگشت تا برای بالا بردن سطح حیات زن در موطن خود عالیترین خدمات را انجام دهد .

دعوت فیض آمیز مسیح برای همه است . وعدهٔ او خـواه برای زن و خواه برای مرد ، خواه برای شرقی وخواه برای غربی ، خواه برای یکزن قاتل و خواه برای یك فیلسوف ، خواه برای قرن دوم و خواه برای قرن بیستم نیکو میباشد . آنچه را که مسیح برای دیگران

انجام داده ، برای شما نیز انجام خواهد داد. اگر شما همینقدر دعوت او را بپذیرید ، وی آن بار سنگین را که بر زندگی و بدن شما فشار میآورد و آنـرا خـرد میکند ، خـواهد برداشت . مسیح ، ترس و شرمساری وندامت را که قلب شما را متوحش میکند و شمارا ناراحت مینماید از بین خواهد برد . وی هرگونه ناراحتی کـه قلب شما را آزار میرساند از شما دور خواهد کرد و بجای آن آرامش عجیبی در دل شما پدید خواهد آورد و احساس خـواهید کرد که گناه شما آمرزیده شده است و اعتمادکامل مبنی بر اینکه روابط بین شما و خدا کاملاً حسنه است . در صورتی کـه قلب شما معذب و وجـدان شما ناراحت باشد ، مسیح شما را به آرامش دعوت میکند .

« بیائید نزد من ای تمام زحمتکشان وگرانباران و من شما را آرامی خواهم بخشید . یوغ مرا بر خود گیرید و از من تعلیم یابید زیرا که حلیم و افتاده دل میباشم و در نفوس خـود آرامـی خواهید یافت ؛ زیرا که یوغ من خفیف است و بار من سبك . »

پایان

تألیفات دیگر نویسنده

پیشتازان جنبش میسیونری

بزرگترین معامله در دنیا

پیروزمندان (تفسیر مکاشفهٔ یوحنا)

از گرانباری تا پیروزی

شمول آئین مسیح

نظارت مسیحی



باهتمام